

**بیزنس باید بچرخد:**  
**سیاست رسمی در عصر «ناسیونال دموکراسی»**



نویسنده:

امین حصوری

بهمن ۱۳۹۷

**کارگاه دیالکتیک**

## بیزنس باید بچرخد: سیاست رسمی در عصر «ناسیونال دموکراسی»

امین حصوری

### فهرست:

مقدمه

۱. سوییچ افشاگرانه‌ی گرمایش جهانی

۲. «منافع ملی» همچون شالوده‌ی سیاست رسمی

۳. «منافع ملی» در برابر حقوق بشر

۴. نگاهی نزدیک به برخی دلالت‌ها و پیامدهای ناسیونال دموکراسی:

نمونه‌ی آلمان

۴.۱ سیاست خارجی آلمانی

۴.۲ نظامی‌گری و سیاست تسلیحاتی

۴.۳ سیاست پناهجویی

۴.۴ سیاست زیست‌محیطی

۵. جمع‌بندی

### مقدمه:

در دهه‌های اخیر، جهان شاهد فراگیر شدن هرچه بیشتر الگوی سرمایه‌دارانه‌ی حیات اقتصادی و اجتماعی بوده است که هسته‌ی اصلی آن بسط روند کالایی‌سازی (و مناسبات کالایی) و اجبارهای اقتصادی مرتبط با آن است که به‌نوبه‌ی خود رشته‌ای از فرآیندها و پیامدهای اجتماعی را برانگیخته است. به‌رغم این که شدت و دامنه‌ی نفوذ این روند به‌لحاظ جغرافیایی نامتوازن است، اغلب با نام جهانی شدن (و گاه جهانی‌سازی) خوانده می‌شود، که با اغماض و به‌عنوان یک گرایش عام جهانی می‌توان این نام‌گذاری را پذیرفت. پیشرفت‌های فناورانه به‌خصوص در حوزه‌های

ارتباطی و دیجیتالی در سال‌های اخیر به این روند «جهانی‌شدن»، شتابی خیره‌کننده بخشیده‌اند. تصور عمومی برآمده از نگره‌های لیبرالی بر آن بود که با رشد و گسترش روند «جهانی‌شدن»، نوعی نگرش جهانی یا جهان‌مدار جایگزین تنگ‌اندیشی‌ها و جرم‌اندیشی‌های ملی و منطقه‌ای می‌شود که به‌موجب آن نه‌فقط ستیزها و تنش‌های میان کشورها کاهش می‌یابد، بلکه بشر یا تمدن بشری به سطح بالاتری از بلوغ می‌رسد، جایی که در آن قادر خواهد بود بسیاری از معضلات قدیمی و متعارف را با ابزارها و شیوه‌های خردمندانه‌تر و در نتیجه با سهولت و سرعت بیشتری از پیش پای خود بردارد. و باز در همین راستا، تصور عمومی بر آن بود که در این روند ضرورتاً وزن و نقش دولت‌های ملی به‌تدریج کاهش خواهد یافت. حتی مارکسیست‌ها نیز با اینکه موج جدید جهانی‌سازی نئولیبرال را به‌واسطه‌ی نقش آن در بسط سازوکارهای تحمیلی سرمایه، گسترش دامنه‌ی عمل انحصارات فراملی، رشد قلمرو نفوذ سرمایه‌ی مالی و پیامدهای این روند در تشدید استثمار و نواستعمارگری و تخریب محیط زیست با بدبینی تمام می‌نگریستند/ می‌نگرند، بعضاً بر این باور بودند/ هستند که دولت‌های ملی رو به افول خواهند رفت و کانون‌های قدرت به انحصارات فراملی منتقل می‌گردد. حال آن‌که شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهند نه‌فقط دولت‌های ملی رو به افول نرفته‌اند، بلکه نقش‌های پررنگ‌تر و جایگاه‌های مستحکم‌تری یافته‌اند. در واقع، به‌موازاتِ تداوم حیات دولت‌های ملی، افزایش دامنه‌ی عمل دولت‌های «قوی» تر در پی‌گیری منافع «سرمایه‌های ملی» در سطح سیاست‌ها و مناسبات بین‌المللی، خود شالوده‌ی بازسازی امپریالیسم معاصر بوده، که بخش مهمی از دلایل بحران‌های فزاینده‌ی موجود در سطح جهانی است.

در این متن با نگاهی به سه معضل حادی که وضعیت جهانی بشر را به خطر انداخته‌اند و با این حال سازوکارهای بین‌المللی در چاره‌اندیشی و مهار آن‌ها ناکام مانده‌اند، یعنی تغییرات اقلیمی، بحران آوارگی و پناهجویی، و گسترش جنگ و نظامی‌گری، می‌کوشم این ترزا برجسته‌سازم که در بستر اقتصادی نظام سرمایه‌داری قالب سیاسی دموکراسی در چارچوب مرزهای ملی اساساً امری متناقض است؛ و این‌که این قالب سیاسی به‌لحاظ ساختاری دست‌کم با پای‌بندی به هنجارهای جهان‌شمول اومانستی که تحت نام حقوق‌بشر خوانده می‌شوند (و پایه‌ی مشروعیت نظام‌های لیبرال‌دموکراسی را می‌سازند) و نیز با ملزومات نجات‌سیاره‌ی زمین ناسازگار است. در این راستا نشان می‌دهم که بحران ناشی از ناکامی بین‌المللی در مواجهه با معضلات جهانی یادشده نه امری حادث، بلکه بحرانی ساختاری است، که ضمن پیوند با مقوله‌ی دولت ملی و ملی‌گرایی‌های متعارف، در کارکردهای خاص سرمایه‌دارانه‌ی دولت‌ها ریشه دارد<sup>۱</sup>. درعین حال، تمرکز تحلیلی این متن نه بر اقتصادسیاسی دینامیزم‌های سرمایه‌ی جهانی‌شده، بلکه بیشتر بر سیاست‌های ملی متناسب با تداوم مناسبات سرمایه‌دارانه در عصر ماست؛ سیاست‌هایی که عمدتاً در چارچوب «ناسیونال‌دموکراسی»ها عرضه و محقق می‌شوند. برای این منظور، به‌عنوان یک نمونه‌ی شاخص تجربی-تاریخی، برخی دلالت‌ها و پیامدهای «ناسیونال‌دموکراسی» در کشور آلمان مورد بررسی و واکاوی قرار می‌گیرند.

۱. از آنجا که این متن خوانندگانی فراتر از گستره‌ی کمونیست‌ها را مخاطب قرار می‌دهد، ضمن استفاده از برخی آموزه‌ها و پیش‌فرض‌های مارکسیستی، تا جای ممکن می‌کوشد از مبانی عام‌تری عزیمت کند و در حد توان درستی و اعتبار آن آموزه‌ها و پیش‌فرض‌ها را نشان دهد.

## ۱. سوبه‌ی افشاگرانه‌ی گرمایش جهانی

این واقعیت که به‌رغم حادث شدن بحران سیاره‌ای گرمایش زمین و نزدیک شدن آن به مرزهای برگشت‌ناپذیر، دولت‌های قدرت‌مند جهان از حصول توافقی مؤثر برای مقابله با این روند فاجعه‌بار ناتوان‌اند یا - به‌دلایل مهمی - از آن امتناع می‌کنند، حقیقت تکان‌دهنده‌ای را درباره‌ی ماهیت نظم سیاسی حاکم بر جهان معاصر عیان می‌کند: آن‌چه تحت عنوان دموکراسی شناخته می‌شود و به‌سان مطلوب‌ترین نظام سیاسی مورد ستایش قرار می‌گیرد، چیزی جز حل‌وفصل امور یا حفظ نظم جاری امور در چارچوب مرزهای ملی و منافع ملی (که با منافع سرمایه‌های ملی تعریف می‌شود) نیست، طوری که امور بیرون از این چارچوب به‌عنوان موضوعاتی مهم یا درخور تعهد بازشناسی نمی‌شوند.<sup>۲</sup> تا مدت‌ها این مانع سترگ برای نجات آینده‌ی سیاره‌ی زمین (و ساکنانش) در پس این داعیه پنهان می‌شد که گویا در بین دانشمندان علوم طبیعی توافق نظری درباره‌ی نقش بشر در روند گرمایش زمین وجود ندارد (گفتاری که از حدود دو دهه پیش از طرح داعیه‌های پرهیاهوی ترامپ، به‌طور نظام‌مند از سوی صاحبان کمپانی‌های بزرگ نفتی و غیره و رسانه‌ها و «مراکز پژوهشی» وابسته به آن‌ها ترویج می‌شد). اما گزارش اخیر «پنل بین‌المللی تغییرات اقلیمی (IPCC) که جمع بزرگی از معتبرترین چهره‌های علمی در تهیه‌ی آن مشارکت داشته‌اند، سرانجام این نبرد گفتمانی را مغلوبه کرد، تا حقیقت علمی‌ای که بیش از دو دهه سرسختانه انکار می‌شد، دست‌کم به‌طور صوری به رسمیت شناخته شود، یا همانند گذشته به‌سادگی قابل انکار نباشد. با روشن شدن این حقیقت علمی، حقیقت تکان‌دهنده‌ی دیگری - در ساحت سیاسی - عیان شد، و آن این‌که اراده‌ای جهانی برای بازشناسی پیامدهای فاجعه‌بار بحران اقلیمی و اقدام مشترک برای مهار آنها وجود ندارد. رهبران جهان هر یک ضمن متهم کردن دیگری و کوبیدن بر طبل ستیزها و رقابت‌جویی‌ها و سهم‌خواهی‌های همیشگی، هر یک بر «حق ملی» خویش برای سوراخ کردن قایقی پافشاری می‌کنند، که با غرق شدن آن تمامی جهان به زیر آب می‌رود.<sup>۳</sup> در همایش جهانی اخیر تغییرات اقلیمی در کاتویچ لهستان (۲۰۱۸) دختر پانزده‌ساله‌ای در خطابه‌ی انتقادی خود حق مطلب را به درستی ادا کرد: «وظیفه‌ای را که سیاست‌مداران جهان از انجام آن ناتوان [یا روی‌گردان] هستند، باید خود مردم جهان بر عهده بگیرند».<sup>۴</sup> اما پیش از طرح پرسش «چه باید کرد؟»، لازم است در این پرسش تأمل کنیم که «چرا این‌گونه شد؟». این‌که بیگانگی حاد سیاست‌مداران از اساسی‌ترین نیازهای بشری و حتی از مبرم‌ترین ملزومات حفظ حیات انسانی و طبیعی بر روی زمین از کجا ناشی می‌شود؟ به بیان دیگر، **منشاء بیگانگی سیاست رسمی از مردم یا حذف نظام‌مند مردم از عرصه‌ی سیاست رسمی چیست؟** در ادامه‌ی این متن، برای درنگ و تأمل حول این پرسش‌ها نخست نکاتی کلی درباره‌ی رابطه‌ی دولت و سرمایه بیان می‌شود.<sup>۵</sup> سپس به

۲. این‌که پروژه‌ی فراملی «اتحادیه‌ی اروپا» یا «اروپای واحد» به‌رغم برخی پیش‌روی‌های تاریخی در نهایت با بحران جدی روبرو شده است، صرفاً ناشی از هژمونی نفع‌مدارانه‌ی کشورهای مثل آلمان یا فرانسه یا واگرایی‌های ناسیونالیستی برخی از کشورهای اروپایی نیست. بلکه دلایل ریشه‌ای‌تری دارد که بروز این هژمونی‌طلبی یا میل به واگرایی را توضیح می‌دهند. با این‌که دغدغه‌ی متن حاضر مسأله‌ی اتحادیه‌ی اروپا نیست، برخی از این دلایل تلویحاً یا تصریحاً موضوع بحث این نوشتار خواهند بود.

۳. نیازی به گفتن نیست که دولت جمهوری اسلامی ایران هم چنین رویه‌ی غیرمستولانه‌ای را اختیار کرده است، با اینکه کشور ایران به‌رغم نظام صنعتی عقب‌مانده‌اش، یکی از ده کشور است که بیشترین حجم گازهای گلخانه‌ای را وارد جو زمین می‌کنند. در سطحی دیگر، حتی در مورد کشور آلمان هم، به‌رغم این‌که به‌عنوان یکی از «سبز»ترین اقتصادهای جهان شناخته می‌شود، وضع کمابیش بر همین منوال است (ن.ک. به بخش ۴.۴. در همین نوشتار).

4. [Teen tells climate negotiators they aren't mature enough](#), CNN, December 17, 2018.

۵. صورت‌بندی ارایه‌شده درباره‌ی رابطه‌ی دولت و سرمایه بخشا برداشت بسط‌یافته‌ایست از آموزه‌های المار آلتفانتر (نظریه‌پرداز آلمانی مقوله‌ی دولت و یکی از بنیان‌گذاران مکتب «استنتاج دولت»/ Staatsableitung). ترجمه‌ی فارسی یکی از مقالات کلیدی

میانجی آنها، مقوله‌ی [اولویت] «منافع ملی» به‌عنوان یکی از تضادهای اصلی دموکراسی طرح می‌شود. در ادامه، الگوی جامعه‌ی آلمان به‌عنوان نمونه‌ی تاریخی ظاهراً موفق و پیشرویی از تحقق نظام دموکراسی مورد بررسی انتقادی قرار می‌گیرد و ردپای تضاد یادشده و پیامدهای آن در متن سیاست رسمی این کشور دنبال می‌شود.

## ۲. «منافع ملی» همچون شالوده‌ی سیاست رسمی

برای تامل عمیق‌تر درباره‌ی «منشاء بیگانگی سیاست رسمی از مردم یا حذف نظام‌مند مردم از عرصه‌ی سیاست رسمی» به‌نظر می‌رسد که باید به خاستگاه و جایگاه و کارکردهای دولت معاصر اندیشید. برای این منظور شاید چهار گزاره‌ی هم‌بسته‌ی زیر بتواند نقطه‌ی عزیمتی فراهم سازد:

**الف)** در عصر جهانی‌شدن سرمایه‌داری، مناسبات اقتصادی سرمایه‌دارانه موتور محرکه‌ی اقتصاد جهانی را شکل می‌دهند. اقتصاد جهانی به‌مثابه‌ی یک نظام کمابیش ارگانیک، خصلتی سرمایه‌دارانه دارد، فارغ از این‌که همه‌ی واحدهای ملی و محلی به‌تنهایی قادر به بازتولید منطق سرمایه باشند، یا صرفاً به‌گونه‌ای انفعالی و تحمیلی به‌دنبال ملزومات این منطق کشانده شوند. سرمایه‌نیازمند حفظ دایمی جریان سود و ترجیحاً بیشه‌سازی آن است؛ با توقف جریان سود، سرمایه از حرکت حیات‌بخش خویش بازمی‌ایستد یا دچار بحران می‌شود، اما از آنجا که تمامی ساختار اقتصادی جوامع با مناسبات سرمایه‌دارانه درهم‌تنیده و مفصل‌بندی شده است (وابستگی به نظام تقسیم کار در بازار جهانی)، بحران سرمایه به‌منزله‌ی بحران اقتصاد ملی باقی‌مانده (اقتصاد جهانی) اقتصاد ملی به‌درجات مختلف دچار بحران می‌شود. بنابراین، دولت‌ها که در دل همین ساختار اقتصادی جای دارند و در چارچوب پیش‌داده‌ی آن عمل می‌کنند، تامین ملزومات سرمایه را در اولویت قرار می‌دهند؛ پس:

**ب)** به‌دلیل ادغام تام‌وتمام یا نسبی کشورها در مناسبات اقتصادی سرمایه‌دارانه و در نتیجه وابستگی اقتصادی مستقیم یا نسبی آن‌ها به این مناسبات، سیاست‌های حاکم بر دولت‌های جهان به‌رغم همه‌ی تنوعات در سنت‌های فرهنگی و پیشینه‌های تاریخی کشورها و نیز زمینه‌های مادی متفاوتی که جوامع مختلف را از هم متمایز می‌سازند، در مجموع وظیفه‌ی پاسخ‌گویی به ملزومات اقتصاد سرمایه‌دارانه را دنبال می‌کنند. پی‌گیری چنین وظیفه‌ای در نهایت مستقل از آن است که زیرساخت‌های سیاسی و نهادی و داربست‌های حقوقی و ادوات فرهنگی جانبی در هر کشور چگونه باشند (تفاوت‌های انضمامی و تاریخی کشورها نهایتاً در نحوه‌ی پیوندیابی آنان با نظام تقسیم‌کار جهانی و جایگاه‌ها و کارکردهای ویژه‌ی آنان در این نظام بازتاب می‌یابند)؛ و نیز پی‌گیری این وظیفه لزوماً ناشی از جهت‌گیری هدفمند (یا ایدئولوژیک) دولت‌ها برای تامین منافع اقتصادی طبقات حاکم (همان استعاره‌ی یک‌درصد) یا لزوماً متأثر از اعمال نفوذ و قدرت مستقیم این طبقات نیست، اگرچه در نهایت خواه‌ناخواه - و به‌درجات مختلف - به منافع آنان خدمت می‌کند.

آلتفاتر به‌زودی در وبسایت کارگاه دیالکتیک منتشر می‌گردد:

Elmar Altvater (1972): *Zu einigen Problemen des Staatsinterventionismus*.

ج) بنا به تفاوت‌های اقتصادی و فناورانه و زیرساختی موجود میان کشورهای مختلف<sup>۶</sup>، که تفاوت کشورها در درجه‌ی پیشرفت مناسبات سرمایه‌دارانه را تعیین می‌کنند، طبقات حاکم در کشورهای کانونی سرمایه‌داری برندگان اصلی اقتصاد جهانی‌شده‌ی سرمایه‌داری هستند، و بیشترین منفعت (بهره‌مندی) را از روندهای جهانی انباشت سرمایه و تقسیم‌کار جهانی و خدمات ناگزیر کشورها برای وفق‌یابی با مناسبات سرمایه‌دارانه می‌برند. دولت‌های کشورهای غیرکانونی با وفق‌دادن سیاست‌های‌شان با این ملزومات اقتصادی (که با اصطلاح «پیوستن به بازار جهانی» نرمالیزه می‌شود) می‌کوشند از طریق حفظ تعادل نسبی در «اقتصاد ملی»، بقای سیاسی و بهره‌مندی اقتصادی خویش را تضمین کنند، و بدین ترتیب خواه‌ناخواه بهره‌مندی اقتصادی و جایگاه طبقاتی و سیاسی ممتاز طبقات حاکم را تضمین می‌کنند؛

د) اقتصاد سرمایه‌داری به‌رغم رشد و گسترش جهانی‌اش یا آن‌چه تحت عنوان جهانی‌شدن اقتصاد سرمایه‌دارانه (به‌رغم نامتوازن‌بودنش) می‌شناسیم، همچنان بر واحدهای سرمایه‌ی ملی و زیرساخت‌های سیاسی مرتبط با آن یعنی بر دولت‌های ملی استوار است. چراکه از یک‌سو، در سطح نظری منطق درونی سرمایه، سرمایه‌ی گرفتار در تنگنای سودآوری و رقابت‌های بنیان‌کن سرمایه‌های مشخص، ملزم به افزایش شدت کار و گسترش‌یابی مداوم (یا کالایی‌سازی وسیع‌تر) است؛ درحالی‌که در تأمین ملزومات بنیادی‌اش - بنا به آنارشی حاکم بر سرمایه‌ها - به‌شدت نزدیک‌بین است (خواه در بُعد زمانی و خواه مکانی) و لذا قادر نیست دوام هستی بنیان‌های مادی حیات خویش (نیروی کار و طبیعت) را تضمین کند<sup>۷</sup>. و از سوی دیگر، و در سطح انضمامی-تاریخی، سیاست جهانی هم‌چنان در بستر تاریخ داده‌شده‌ی مرزبندی‌های ملی و کشاکش‌ها و ستیزهای سیاسی مرتبط با آن حرکت می‌کند؛ حرکتی که اقتصاد به‌رغم جایگاه ویژه‌اش، یگانه‌رانه‌ی تعیین‌کننده‌ی آن نیست؛ در نتیجه سرمایه در مواجهه با مرزهای پرتنش سیاسی به‌تنهایی (و بدون حمایت دولت) قادر به گشودن راه مورد نیاز خویش نیست و لاجرم در هیات سرمایه‌های ملی ظاهر می‌شود. بر این اساس، در مجموع چنین به‌نظر می‌رسد که این گزاره که «سرمایه بدون عصای دولت قادر به ادامه‌ی حرکت افسون‌گرش نیست» در دوره‌ی کنونی بیش از همیشه مصداق یافته است.

با کنارهم‌نهادن این گزاره‌ها، از یک‌سو محدودیت‌ها و الزامات ساختاری حرکت دولت‌ها برای تعیین و اجرای خط‌مشی‌های کلان سیاسی روشن‌تر می‌گردد. و از سوی دیگر دلایل وابستگی تضادمند سرمایه به دولت (به‌رغم گرایش درونی آن به رهایی از قیدهای بازدارنده) نیز - تاحدی - معلوم می‌شود: در سطح بین‌المللی دولت‌ها وفادارترین حامیان سیاسی و مهم‌ترین کارگشایان اقتصادی منافع سرمایه‌های خودی هستند. در سطح ملی نیز دولت با آشتی‌دادن منافع سرمایه‌های رقیب و تأمین بستر مادی و حقوقی و اجتماعی ضروری برای تداوم فعالیت آن‌ها (مانند دفاع از حق مالکیت؛ تأمین زیرساخت‌های اجتماعی و اقتصادی؛ آموزش، مهار یا سرکوب نیروی کار؛ وغیره) کارویژه‌هایی را بر عهده دارد که نهادها و سازمان‌های حقوقی و اقتصادی بین‌المللی در سطح جهان پرکشاکش‌کنونی قادر به انجام آن‌ها نیستند. چون برای دولت‌ها عموماً «فضاهایی بیرونی» (externalities) برای

۶. دلایل تاریخی این تفاوت‌ها مورد بحث این نوشتار نیست.

۷. به‌لحاظ سیر تاریخی هم، شواهد موجود گویای آن‌اند که سرمایه به‌رغم وابستگی‌اش به بشر (نیروی کار) و منابع طبیعی (زمین)، در نابودسازی بنیان‌های طبیعت و نیز تشدید استثمار انسان‌ها تا مرزهایی فراتر از ساختار فیزیولوژیک و روانی، هیچ‌گاه تردیدی به‌خود راه نداده است.

ترمیم نسبی تضادهای درون مرزهای ملی موجود است (از طریق انتقال تضادها و خُرده بحران‌ها به انسان‌ها و زیست‌بوم جوامع ضعیف‌تر و نیز با تکیه بر ناسیونالیسم برای ایجاد «وحدت ملی» به‌رغم شکاف‌های طبقاتی)؛ حال آن‌که در بیرون از گستره‌ی جهانی (سیاره‌ی زمین)، فضای بیرونی برای فرافکنی تضادهای سرمایه‌داری موجود نیست. گو اینکه رویه‌ی دایمی برون‌فکنی تضادهای درونی به «بیرونیت»‌های مرزهای ملی، یا همان انتقال و تجمیع مستمر فشارها به جوامع ضعیف‌تر، پیامدهای انسانی (اقتصادی-سیاسی-اجتماعی) و اکولوژیکی‌ای دارد که باز در ظرف یکتای سیاره‌ای جمع می‌شود و لاجرم در اشکال مختلفی از بحران‌های انسانی و اکولوژیکی سرریز می‌کند.

بدین ترتیب شاید دلیل ناتوانی و امتناع توامان «رهبران» سیاسی جهان در مقابله با بحران آخرالزمانی پیش روی سیاره‌ی زمین و ساکنان‌اش عیان‌تر شده باشد. در واقع، امتناع رهبران جهان از دست‌یازیدن به اقدامی مشترک برای نجات زمین هرچقدر هم غیرمسئولانه و تفرعن‌آمیز به‌نظر برسد، صرفاً بازتابی است از وقوف و آگاهی‌شان به میزان عجزشان در عدول از ساختارهای نظم اقتصادی مسلط. چون آن‌ها دست‌کم به تجربه دریافته‌اند که در جهان کنونی، اقتصاد با محوریت سرمایه (همچون سوژه‌های کمابیش فرابشری) حیات اجتماعی بشر را در سیطره‌ی خویش دارد، اگر نگوئیم امر اقتصادی امر اجتماعی را بلعیده است. در نتیجه، سیاست رسمی را یارای رویارویی با بنیان‌های اقتصادی نظم موجود نیست، و جز انطباق هرچه‌بیشتر با نظم از پیش موجود راهی ندارد.

اگر از این منظر به موضوعات سیاست جهانی نگاه کنیم، در میان سیاست‌مداران کنونی جهان، ترامپ را صادق‌ترین آن‌ها خواهیم یافت: او با غروری کم‌نظیر (که صرفاً برآمده از جهالت‌اش نیست، بلکه با شیوه‌ی پوپولیستی خاص او برای تحقق جاه‌طلبی‌هایش هماهنگی دارد)، از لاپوشانی‌های متداول سیاست‌مداران فاصله می‌گیرد و مساله را با نام حقیقی‌اش می‌نامد: «منافع ملی». در خصوص خروج آمریکا از پیمان اقلیمی پاریس، ترامپ اگرچه نخست به‌طور مضحکی کوشید بر گفتمانی (عمدتاً «ساخت آمریکا») تکیه کند که نقش بشر را در تغییرات اقلیمی انکار می‌کند، اما در اظهارات و تصمیمات و موضع‌گیری‌های متعدد دیگرش<sup>8</sup> بی‌اعتباری این لاپوشانی‌اش را به‌صراحت اعلام کرده است؛ یعنی در مواقعی که با صراحت اعلام کرد که برای او تنها معیار و سنجه‌ی حقیقی در جهت‌گیری‌های کلان اقتصادی-سیاسی‌اش، اولویت‌یابی «منافع ملی» ایالت متحده است (*America First*). این که ترامپ اصطلاح افسون‌گر منافع ملی<sup>9</sup> را دستاویز تصمیمات و چرخش‌های اقتصادی-سیاسی‌اش قرار می‌دهد، تا بار «اضافه و بی‌منفعتی» بر دوش اقتصاد مالی-صنعتی آمریکا و طبقه‌ی متنفذ از آن گذاشته نشود، نشان‌دهنده‌ی آن است که او به‌لحاظ سیاسی آن‌قدر هشیار هست که جایگاه بنیانی و در نتیجه وجه‌مجاب‌کننده این مفهوم را در ارکان نظام سیاست بین‌الملل بشناسد<sup>10</sup>؛ در واقع، او به زبانی سخن می‌گوید که هم برای سایر هم‌تایان و همکاران سیاسی‌اش

۸. نظیر موضع‌گیری ترامپ در خصوص مساله‌ی قتل خاشقچی و تأکید وی بر ضرورت حفظ رابطه‌ی سیاسی و اقتصادی با عربستان سعودی برای حفظ سطح اشتغال در ایالات متحد.

۹. این که ترم «منافع ملی»، به‌رغم پیوند مستقیم آن با اولویت منافع سرمایه‌های ملی یا سرمایه‌داران، وجهی مجاب‌کننده دارد و بسیاری از شهروندان را خلع‌سلاح می‌کند، عمدتاً ناشی از جایگاه مرکزی مساله‌ی اشتغال در جوامع امروزی یا وابستگی زیستی اکثریت جامعه به فروش نیروی کارشان است. بنابراین، گسترش کلایی‌سازی نیروی کار (به‌عنوان هسته‌ی اصلی بسط مناسبات کلایی) در کنار همه‌ی کارکردهای دیگرش، گرایشی هم به‌سمت تن‌دادن به ناسیونالیسم ایجاد می‌کند.

۱۰. و این نشان می‌دهد که او برخلاف آنچه گفته می‌شود از قافله‌ی سیاست رسمی پرت نیست، بلکه روش‌های پوپولیستی نوینی را برای پیشبرد کارزار سیاسی خود می‌آزماید (پیامدهای فراگیر بحران اقتصادی جهانی زمینه‌ساز پیدایش موج جدید و جهانی

در سراسر دنیا قابل فهم باشد، و هم برای بخش فرودست جامعه‌ی آمریکا مجاب‌کننده و تسکین‌بخش باشد. پس، تاجایی که به رابطه‌ی سیاست رسمی و اقتصاد سرمایه‌داری مربوط می‌شود، ترامپ فعلاً صادق‌ترین زبان سرمایه و مالکان انسانی‌اش است (هرچند او مسلماً به‌دلیل موقعیت شخصی ویژه‌اش - به‌عنوان یک سرمایه‌دار مشخص - تنها بخشی از سرمایه‌های ملی ایالات متحد را نمایندگی می‌کند).

### ۳. «منافع ملی» در برابر حقوق بشر

در اکثر کشورهای اروپایی و دیگر کشورهایی که در آن‌ها مشروعیت حاکمیت بر پایه‌ی نظام دموکراسی پارلمانی استوار است، نحوه‌ی بازنمایی سیاست رسمی کمابیش متفاوت با آن چیزی است که اینک به میانجی بی‌پروایی نامتعارف ترامپ در عرصه‌ی سیاسی ایالات متحد جریان دارد: سیاست‌مداران غربی (یا متأثر از الگوی غربی) در عین اینکه در عمل رویه‌هایی مشابه دولت کنونی آمریکا را در پیش می‌گیرند (طبعاً با زبانی دیپلماتیک و توجیهاتی چندپهلوی و به‌مراتب نرم‌تر از ترامپ)، اما با تمامی سازوکارهای موجود سیاسی و قانونی و تمهیدات مختلف ایدئولوژیک و رسانه‌ای می‌کوشند دلایل و دلالت‌ها و پیامدهای تصمیمات و اقدامات خویش را پنهان یا تحریف کنند. طبعاً هرچه دامنه‌ی نفوذ سنت‌های سیاسی روشنگرانه در جامعه بیشتر و سطح بیداری اجتماعی بالاتر باشد و در پیوند با آن‌ها مبارزات طبقاتی و جنبش‌های اجتماعی غنی‌تر و قوی‌تر باشند، سیاست‌مداران دشواری بیشتری برای پنهان‌سازی تناقضات و محدودیت‌های وفق‌دادن «منافع ملی» با مقوله‌های جهان‌شمول، به‌ویژه مقوله‌ی «حقوق بشر» (که به‌طور صوری باید به آن متعهد باشند) و یا حیات سیاره‌ای خواهند داشت. به‌همین دلیل، همواره به‌موازات سیاست‌زدایی نظام‌مند از فضای عمومی، نوعی تلاش فرهنگی-ایدئولوژیک از جانب دولت‌ها برای بازآرایی شکوهمند مفهوم ملت و منافع ملی در جریان بوده است، تا با سهولت بیشتری بتوان هم شکاف‌ها و تضادهای اجتماعی را پنهان و مهار و سرکوب کرد، و هم سیاست‌های ناظر بر تقدم منافع سرمایه (یا منافع طبقه‌ی حاکم) در ساحت‌های داخلی و بین‌المللی را تحت عنوان منافع ملی توجیه کرد و به پیش برد. یعنی دولت‌های معاصر بنابه این ضرورت‌های ساختاری، اصلی‌ترین عامل تقویت و بسط انگاره‌های ناسیونالیستی بوده‌اند/هستند، که لاجرم در روندهای ملت‌سازی خویش یا فربه‌سازی ملتی مرجح، ملت‌های «دیگر» را در داخل و خارج از مرزهای سرزمینی خود به‌حاشیه رانده و سرکوب کرده‌اند/می‌کنند. چشم‌انداز مشترکی که در این فرآیندهای ملت‌سازی جستجو می‌شود برجسته‌سازی دنیای خودی و درتقابل نهادن آن با دنیای بیرونی یا دنیای «دیگران» است، تا در نهایت بتوان اکثریت مردم را بدین سمت سوق داد که مقوله‌های جهان‌شمول و مسایل و معضلات جهانی (نظیر گرمایش بحرانی زمین، نرخ صعودی آوارگی و پناهجویی، و گسترش جنگ‌ها و جنایت‌های سازمان‌یافته در سراسر جهان) را از منظر [اولویت] منافع ملی بنگرند و بدین ترتیب با سیاست‌های تحمیلی دولت‌ها همراهی کنند. در همین راستا، برای مثال، نحوه‌ی بازنمایی و درک مقوله‌ی حقوق بشر و الزامات و دلالت‌های پای‌بندی به آن، با تمایزگذاری میان «بشر داخلی» و «بشر خارجی»، و لذا اولویت‌بندی میان حقوق آن‌ها همراه

---

«پوپولیسم اقتدارگرایانه» بوده است که ترامپ را می‌توان یکی از نمایندگان شاخص آن به‌شمار آورد.



می‌شود.<sup>۱۱</sup> این که موج وسیع گرایش به راست در اروپای متاخر معمولاً علاوه بر مطالبه‌ی خروج از اتحادیه‌ی اروپا، با تقاضای سخت‌گیری بیشتر در سیاست‌های پناهجویی همراه بوده است (در کنار دیگر دلایل و زمینه‌های اجتماعی بنیانی آن) از این منظر هم قابل بررسی است. در همین راستا، پدیده‌ای در پیش چشم همگان جریان دارد که در خور تأمل است: به نظر می‌رسد که سیاست‌های خشن و غیرانسانی دولت‌های اروپای غربی در رویارویی با به اصطلاح «بحران پناهجویی» (برای مثال مواجهه‌ی پلیسی-نظامی در مدیترانه یا اسکان اجباری انبوه پناهجویان در شرایطی غیرانسانی در ترکیه و لیبی)، به سادگی در درون این جوامع اصطلاحاً دموکراتیک هضم و جذب شده‌اند. حتی به رغم انتشار روزمره‌ی اخبار و گزارش‌ها درباره‌ی مرگ انبوه پناهجویان در دریای مدیترانه<sup>۱۲</sup> یا وضعیت فاجعه‌بار کشورهای مبدأ، دولت‌های غربی اغلب از سوی بخشی از توده‌ها برای برخوردهای «قاطعانه‌تر» با پدیده‌ی پناهجویی تحت فشار قرار می‌گیرند. این پدیده نشان می‌دهد که اولویت مفهومی مقوله‌ی «منافع ملی» نه فقط برای سیاستمداران، بلکه برای بخش قابل توجهی از شهروندان این جوامع نیز بدیهی جلوه می‌کند؛ یعنی بازنمایی ملی‌گرایانه‌ی این معضل از سوی سیاست رسمی، «به‌خوبی» در این جوامع اثرگذار بوده است (حال آن که درک این مساله دشوار نیست که رشد نامنتزهی پدیده‌ی پناهجویی برآمدی از وضعیت بحران‌زده‌ی جهانی است و لذا تنها از منظری جهانی می‌توان به آن نگریست و بدان پاسخ گفت). با این حال، این واقعیت که بازنمایی ملی‌گرایانه‌ی این پدیده‌ی جهانی امری بدیهی جلوه می‌کند و به سهولت مورد پذیرش عمومی قرار می‌گیرد، صرفاً نتیجه‌ی مستقیمی از تقویت نظام‌مند «نگرش ملی» و ایدئولوژی ناسیونالیستی از سوی دولت‌ها نیست؛ بلکه - فراتر از سطح پدیداری - باید گسترش دامنه‌ی نفوذ این نگرش ایدئولوژیک را در بافتار تحولات وضعیت اقتصادی جامعه (و در پیوند با پویای اقتصاد جهانی) و پیامدهای عمومی آن به فهم درآورد: در مقاطع تاریخی‌ای نظیر دوره‌ی کنونی که اقتصاد جهانی هنوز از پیامدهای یک بحران عظیم خلاصی نیافته است، تلاش دولت‌ها برای حفظ یا بازگرداندن تعادل سرمایه در مرزهای ملی (از طریق تشدید و گسترش سیاست‌های اقتصادی-اجتماعی ریاضتی) معمولاً در ابعاد و شدتی بیش از همیشه پیامدهایی به‌زیان اکثریت فرودست و زحمت‌کش جامعه به‌بار می‌آورد.<sup>۱۳</sup> در نتیجه، اکثریت فرودست جامعه در نبود سیاست توده‌ای چپ بدین سو گرایش می‌یابد که نسبت به تشدید فشارهای اقتصادی و معیشتی یا تقلیل استانداردهای زیستی خویش واکنش‌های دفاعی اتخاذ کند، که معمولاً در پیوند و تلاقی با مصالح از پیش موجود ایدئولوژی‌های راست‌گرایانه و ملی‌گرایانه و جریان‌های سیاسی نماینده‌ی آنها، به پیدایش و

۱۱. وینستون چرچیل این «تابعه‌ی سیاسی» محبوب بریتانیایی‌ها و این قهرمان جنگ جهانی دوم زمانی که در اوایل قرن بیستم به دلیل بمباران هوایی مقاومت فلسطینی‌ها از سوی دولت وقت انگلیس با انتقاد برخی از رسانه‌های آزاد مواجه شد، این پاسخ تاریخی صریح و افشاکننده را عرضه کرد که همه‌ی انسان‌ها در یک مرتبه از بشریت نیستند و رعایت حقوق بشر در مورد مردم «نامتمدن» همان الزاماتی را ندارد که در مورد ملل متمدن (نقل به مضمون). چرچیل با این اظهار نظر صرفاً دیدگاه شخصی خود را بیان نکرد، بلکه جان‌مایه‌ی فلسفه‌ی سیاسی استعمار را به‌طور فشرده بیان کرد: تنها با بدیهی شدن این انگاره‌ی انسان‌شناسانه بود که مفهوم منافع ملی توانست (و می‌تواند) پشتوانه‌ی سیاست‌های استعماری (و نواستعماری) قرار گیرد.

۱۲. برای مثال، بنا به گزارش اخیر «کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان»، تنها در سال ۲۰۱۸ دست‌کم ۲۲۶۲ پناهجو در تلاش برای عبور از دریای مدیترانه جان باختند. (در بیستم ژانویه ۲۰۱۹، رسانه‌ها از فاجعه‌ی انسانی دیگری در مدیترانه خبر دادند: «۱۷۰ نفر از سرنشینان دو کشتی حامل پناهجویان در مدیترانه غرق شده‌اند.» ... گویا تکرار و تعدد چنین فجایعی، اعداد و ارقام را بی‌معنا ساخته‌اند).

۱۳. به واقع، در چنین مقاطعی در اثر سیاست‌های ویژه‌ی دولت در خصوص «نجات‌بخشی» اقتصاد، تضاد میان «منافع ملی» (به مثابه‌ی منافع اقلیت سرمایه‌دار و وابستگان‌شان) با منافع اکثریت جامعه به سطح حادثی می‌رسد؛ با این حال، این تضاد ملت‌هپ لزوماً در نظر مردم فرودست آن گونه که هست خود را نمایان نمی‌سازد، و طبعاً از سوی دولت‌ها نیز به‌گونه‌ی دیگری بازنمایی می‌شود.

گسترش جنبش‌های راست‌گرایانه می‌انجامد (آن‌چنان‌که در سال‌های اخیر موج راست‌گرایی متمایل به شووینیسیم سراسر اروپا و کشورهای از دو قاره‌ی آمریکا، و نیز استرالیا و روسیه را درنوردیده است).

در حال، وجه مسلم آن است که اتحادیه‌ی اروپا در اتخاذ سیاستی هماهنگ و متوازن برای تقسیم‌کار در زمینه‌ی مساله‌ی پناهجویی با رعایت حداقلی از استانداردهای انسانی شکست خورده است. اتخاذ چنین سیاستی می‌توانست بازتابی از کمینه‌ی مسئولیت‌پذیری «دموکرات»ترین جوامع معاصر در قبال فجایع برآمده از بی‌عدالتی جهانی (که آن هم مانند گرمایش زمین پدیده‌ای انسان‌ساز یا آن‌تروپوژنیک است) باشد. ولی در عوض، شاهد تکرار و تشدید رقابت‌جویی‌های ملی و ستیزهای آشکار کشورهای اروپایی در مواجهه با بحران پناهجویی بوده‌ایم. این واقعیت، خود دلیل دیگری است بر اینکه در عصر غلبه‌ی پارادایم سیاسی «ناسیونال‌دموکراسی» در بستر مادی اقتصاد سرمایه‌دارانه، تعهد عملی به هنجارها و مسئولیت‌های جهان‌شمول نظیر مساله‌ی پناهجویی امکان‌ناپذیر است (حتی وقتی پای ضرورت‌های عاجل عملی مانند موقعیت ملتهب اروپای سال‌های اخیر در میان باشد). شواهد متعدد مشابه دیگری مؤید آن‌اند که در چارچوب تاریخی مسلط تعهد و پای‌بندی بی‌تناقض دولت‌ها به مقوله‌ی حقوق بشر امری ناممکن است. این مساله در کنار ناتوانی دولت‌ها در همگرایی جهانی برای مهار تغییرات مهلک اقلیمی نشان می‌دهد که برپایی و تنظیم سیاست بر اساس «اولویت منافع ملی» ریشه‌هایی بس عمیق‌تر و محکم‌تر از آن دارد که بتوان آن را به خطایی فکری و ایدئولوژیک تقلیل داد.

بدین ترتیب، تاجایی‌که به مقوله‌ی حقوق بشر مربوط می‌شود، جای شگفتی نیست که «حقوق بشر» از دیرباز صرفاً به‌مانند حربه‌ای گفتمانی و ایدئولوژیک در دادوستدهای و تنازعات سیاسی میان کشورها (یا در بین نیروهای سیاسی درون کشورها) مورد استفاده‌ی ابزاری قرار می‌گیرد؛ و این‌که حتی سازمان ملل متحد نیز به‌رغم بیانیه‌ها و احکام متعددی که در این زمینه صادر می‌کند، نهایتاً همچون نهادی تشریفاتی عمل می‌کند که قطعنامه‌ها و رهنمودهای آن فاقد هرگونه ضمانت اجرایی است<sup>۱۴</sup>. ولی همه‌ی این‌ها درحالی‌ست که سیاست‌مداران و اصحاب رسانه‌های جریان اصلی ناچارند در اجرای وظایف روزمره‌ی خود به‌طور مستمر درباره‌ی ضرورت پای‌بندی به حقوق بشر وراجی کنند. آنچه استفاده از این مفهوم ناخوشایند را برای آنان گریزناپذیر می‌سازد آن است که مشروعیت سیاسی نظام‌های لیبرال‌دموکراسی بخشا بر بنیان این قبیل مفاهیم جهان‌شمول استوار است<sup>۱۵</sup> (همان‌گونه که سنگ‌بنای اصلی آن یعنی مفهوم انسان، فی‌نفسه مفهومی جهان‌شمول است)؛ مفاهیمی که به‌رغم گردش به‌راستی امروزی جوامع غربی، از قضا هنوز هم برای بسیاری از مردم سوبه‌های ملموسی دارند: خواه به‌دلیل گرایش درونی انسان‌ها به هم‌ذات‌پنداری با دیگران، و خواه به‌دلیل جهان‌شمول بودن احکام بسیاری از نظام‌های مذهبی و اخلاقی و سیاسی.

۱۴. مگر برخی از احکامی که کشورهای اصلی هدایت‌کننده‌ی شورای امنیت به‌رغم حربه‌ی وتو بر سر آن به توافق برسند.  
۱۵. در واقع اگر انقلاب فرانسه را یکی از نخستین طلیعه‌های تاریخی نظام دموکراسی پارلمانی تلقی کنیم، می‌توان ادعا کرد که دموکراسی در پیدایش تاریخی خود نیز امری متناقض بود. چون جهان‌شمول بودن مقوله‌های آزادی و برابری در تقابل با نحوه‌ی برپایی نظام سیاسی متکی بر مفهوم دموکراسی قرار داشت: خواه با نظر به نحوه‌ی توزیع‌گزینشی حق رأی (و حفظ امتیازها طبقاتی در ساحت سیاست) در جامعه‌ی فرانسه و جوامع بعدی متأثر از انقلاب فرانسه، خواه با نظر به این واقعیت که حقوق پایه‌ای ناظر بر دموکراسی به‌وضوح شامل حال مردم کشورهای «نامتمدن» و مستعمرها نمی‌شد. (نمونه‌ی تاریخی روشن آن در همان دوران، اعلام جنگ حکومت انقلابی فرانسه به انقلاب هایتی -۱۷۹۱- یا شورش بردگان در مستعمره‌ی سن‌دومینیک فرانسه بود).

#### ۴. نگاهی نزدیک به برخی دلالت‌ها و پیامدهای ناسیونال‌دموکراسی:

##### نمونه‌ی آلمان

از جنگ جهانی دوم به بعد ترس از هیولای «ناسیونال‌سوسیالیسم» (و سوسیالیسم روسی) جوامع غربی را به اسارت انگاره‌ی مادیت‌یافته‌ی «ناسیونال‌دموکراسی» درآورده است؛ همچون انتخابی عقلانی یا ناگزیر از میان یک دوقطبی کاذب. متأثر از تبلیغات مسلط دوران جنگ سرد همگان عادت کرده‌اند در مقایسه‌ای ظاهراً «واقع‌بینانه» با جوامع دیکتاتوری و یا اقتصادهای ورشکسته، نظام‌های سیاسی موجود را با نام آلمانی دموکراسی بنامند و سیاست‌مدارن هم به‌نوبه‌ی خویش آموخته‌اند که در برابر نارسایی‌ها و تناقضات آشکار این نظام سیاسی با ژستی واقع‌گرایانه بگویند که «دموکراسی هیچ‌گاه کامل نیست و رو به تکامل دارد، اما در هر حال بهتر از تمامی دیگر نظام‌های سیاسی موجود یا نظام‌های خیالی بدیل است». بدین ترتیب، آن چیزی به‌نام دموکراسی ستایش و حتی تقدیس شده است، و در نتیجه توانایی نگرش انتقادی به آن از دست رفته است، که اساساً حتی در مقایسه با بنیادهای مفهومی و تاریخی خویش، تنها ویتروینی از دموکراسی است (چیزی که در بهترین حالت می‌توان آن را «ناسیونال‌دموکراسی» نامید)، چون با انبوهی از دلایل می‌توان نشان داد که حتی در قلمرو مرزهای ملی نیز داعیه‌های دموکراتیک دولت‌ها به کرات و به‌طور نظام‌مند نقض می‌شوند.<sup>۱۶</sup> موهبات اصلی این نظام سیاسی نصیب اقلیت ممتازی از جامعه می‌شود، حال آن‌که اکثریت جامعه تنها به‌طور نسبی و در مقایسه با جوامع عقب‌مانده‌تر (به‌لحاظ استانداردهای حیات فردی و اجتماعی) از آن نفع می‌برد. اما این مواهب خاص و عام تنها به‌کمیت پیامدهای بیرونی ویرانگرشان برای مردمان دیگر نقاط جهان متحقق می‌شوند، همچنان که در سطح داخلی نیز به تحکیم و تداوم شکاف طبقاتی و استثمار فرودستان و بسط و تعمیق حاکمیت سیاسی نخبگان می‌انجامند. در عین حال، مواهب نسبی و محدودی که در چارچوب «همکاری طبقاتی» و مادیت‌یابی گفتمان ناسیونالیستی «وحدت ملی» و به‌شیوه‌ای از بالا به اکثریت جامعه «اعطاء» می‌شوند، عمدتاً قابل بازپس‌گیری هستند، همان‌طور که سرنوشت دولت‌های رفاه در کشورهای غربی پس از بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰ و عروج تدریجی نولیبرالیسم به‌خوبی نشان داده است، و نیز پلیسی‌سازی فزاینده‌ی حیات سیاسی جامعه (رصد دائمی و کنترل فراگیر و بازدارنده‌ی جامعه از سوی دولت‌ها) که از قضا از همان دوران اوج دولت‌های رفاهی سیر صعودی گرفت، پیش از آن‌که به ابعاد و مرزهای شرم‌آور امروزی‌اش برسد.

در همین جا باید خاطر نشان کرد که آنچه امروزه نزد برخی از اندیشمندان سیاسی (مانند شانتال موف) تحت عنوان عصر «پساسیاست» شناخته می‌شود، و با نمودهای شاخصی چون سیاست‌زدایی از فضای عمومی و تمایززدایی میان احزاب چپ و راست (و در نتیجه، زمینه‌یابی رشد گرایش‌های پوپولیستی راست) معرفی می‌گردد، برخلاف درک رایج (از جمله نزد خود شانتال موف) ناشی از عروج و سیطره‌ی نولیبرالیسم و پس‌زدن سازوکارهای دموکراسی و دولت‌های رفاهی حامل آن‌ها نیست، بلکه به‌لحاظ سیاسی خود نولیبرالیسم صرفاً پیامدی تاریخی از تناقض‌های درونی نظام لیبرال‌دموکراسی یا شکل بیرونی تجلی تناقض‌های این نظام در عصر ماست (همان‌گونه که به‌لحاظ

۱۶. و این خود می‌تواند موضوع بررسی جداگانه و نوشتار مفصل دیگری باشد.

اقتصادی، نولیبرالیسم محصول بحران‌های ادواری درون‌زاد اقتصاد سرمایه‌داری است؛ با این تبصره که به‌لحاظ تاریخی، پیکربندی واقعی نظام لیبرال‌دموکراسی در قالب ناسیونال‌دموکراسی محقق شده است.

بخش پیش رو را می‌توان یک پیوست کوتاه فاکت‌محور برای نوشتار حاضر در نظر گرفت. برای کوتاهی کلام (کوتاه، در مقایسه با گستردگی موضوعی آن) تنها به ذکر نمونه‌های محدودی بسنده می‌شود که عمدتاً با برخی از سیاست‌های دولت‌های آلمان پیوند دارند، کشوری که هم به‌لحاظ سیاسی و هم اقتصادی الگوی موفقی در میان جوامع غربی امروز قلمداد می‌شود. با این توضیح که خود این بررسی فاکت‌محور (حتی صرفاً در زمینه‌ی سیاست‌های یک دولت مشخص) حوزه‌ی تحقیقی بسیار گسترده و گشوده‌ای است که موضوع کتاب‌ها و آثار پژوهشی و انتقادی متعددی است:

#### ۴.۱ سیاست خارجی آلمانی:

سیاست خارجی دولت آلمان آشکارا در انطباق با ضرورت‌های تداوم رشد اقتصاد ملی و در نتیجه در انطباق با نیازمندی‌های اقتصادی کنسرن‌های عظیم و بانک‌های آن قرار دارد. سیاست‌های اقتصادی دولت آلمان در اروپا به‌میانجی تسلط نسبی آن بر نهادهای سیاست‌گذاری اتحادیه‌ی اروپا (و ائتلاف نزدیک آن با دولت فرانسه) چیزی کمتر از یک امپریالیسم قاره‌ای نیست. روند فلاکت اقتصادی کشورهای جنوب اروپا بدون سروری اقتصادی و سیاسی فزاینده‌ی آلمان قابل تحقق نبود و بدون در نظر گرفتن این عامل قابل فهم نیست. نمونه‌ی تاریخی شاخص آن، نقش دولت آلمان در درهم‌شکستن اقتصاد یونان و نیز نفی اراده‌ی سیاسی مردم به‌پاخواسته‌ی آن بود، تا - از جمله - سود هرچه بیشتر بانک‌های وام‌دهنده (و دیگر کنسرن‌های ذی‌نفع) تضمین گردد. به‌جز این موارد حاد، در روندهای خنثی‌تر سیاست‌گذاری‌های اتحادیه‌ی اروپا نیز [اقتصاد] آلمان عمدتاً ذی‌نفع اصلی است<sup>۱۷</sup>. اما در این بررسی بسیار اجمالی سیاست خارجی آلمان توجه خود را به حاشیه‌های اروپا یا برخی اقمار جانبی آن معطوف می‌کنیم و نگاهی می‌اندازیم به روابط سیاسی ویژه‌ی آلمان با دولت‌های ترکیه و ایران. برکسی پوشیده نیست که عروج سیاسی اردوغان تاجه حد حیات سیاسی عمومی ترکیه را به‌طور عام به‌عقب برده است (از جمله با سرکوب آشکار آزادی‌های سیاسی قانونی، گسترش نظام‌مند ناسیونالیسم و اسلام‌گرایی)، و تا چه حد به‌طور خاص حیات سیاسی کردهای ترکیه را سرکوب کرده است؛ همچنین این واقعیت همچنان پیش چشم ماست که مداخلات ترکیه در «جنگ داخلی» سوریه ضمن تشدید تنش‌های نظامی قومی و مذهبی، حیات سیاسی کردهای شمال سوریه را هم به‌خطر انداخته است. دولت آلمان اما در پس این شعار ریاکارانه که «حتی در مواجهه با نظام‌های دیکتاتوری، دیپلماسی تنها گزینه‌ی ممکن است»، این واقعیت عظیم را پنهان می‌کند که برای دولت آلمان تنها روابط اقتصادی با ترکیه (هم صادرات به ترکیه و حفظ بازار مصرف عظیم آن و هم صدور سرمایه به این کشور) حایز اهمیت است، و این که روابط اقتصادی تحت هر شرایطی خطرآهنمای تنظیم رابطه‌ی سیاسی با ترکیه هستند. در این زمینه وزیر اقتصاد دولت مرکل (آلتمایر) چند ماه پیش جان کلام را به زبان آورد: «واقفیم که

۱۷. برای مثال، سیاست‌های مالی و بانکی اتحادیه‌ی اروپا (عمدتاً تحت نفوذ آلمان و فرانسه) پس از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ در خصوص کاهش نرخ بهره، موجب شد تا طی ده‌سال گذشته ۳۶۸ میلیارد یورو سود عاید بانک‌های آلمانی گردد. منبع: Handelsblatt-Bundesbank

اوضاع سیاسی ترکیه چندان خوب نیست، ولی ما مجبوریم منافع اقتصادی خود را در اولویت قرار دهیم» (نقل به مضمون).

در مورد روابط دیرین و مستحکم دولت‌های متوالی آلمان با حکومت ایران هم نیازی به گفتن نیست که آلمان در ایران به واسطه‌ی بازار مصرف گسترده، منابع طبیعی عظیم، منابع انسانی سهل‌الوصول، و دولتی ثروتمند (و درعین حال، خودکامه و غیرپاسخ‌گو)، شریک اقتصادی مستحکمی یافته است، که این شراکت مستقل از وضعیت سیاسی ایران همواره پابرجا مانده است. از یک سو می‌توان گفت پافشاری بر شراکت اقتصادی-سیاسی با ایران به‌نوعی امتدادیابی یک سیاست قدیمی از زمان جنگ جهانی اول است که به‌موجب آن حکومت‌های وقت آلمان در رقابت با هم‌تایان اروپایی و غربی (به‌ویژه انگلستان و روسیه) می‌کوشیدند دامنه‌ی نفوذ رقبای خود در خاورمیانه را کاهش دهند و در این راستا به‌ویژه حفظ و بسط ارتباط با ایران را در مرکز توجه خود قرار می‌دادند. اما دوام و استحکام غیرمشروط این روابط، جدا از برخی دلایل مربوط به علایق ژئواستراتژیک دولت آلمان و ردپاهای تاریخی آن، با شکنندگی‌های سیاسی حاکمیت ایران در عرصه‌های داخلی (از جمله به‌دلیل بحران ناکارآمدی و مشروعیت) و خارجی (از جمله به‌دلیل سیاست هسته‌ای و سیاست‌های تهاجمی منطقه‌ای) مرتبط است؛ شکنندگی‌هایی که در نتیجه‌ی آنها حاکمیت ایران همانند اکثر نظام‌های دیکتاتوری به هرگونه روابط سیاسی-اقتصادی «ویژه» برای جبران انزوای سیاسی و دیگر شکنندگی‌ها و نیازمندی‌های خود تن می‌دهد<sup>۱۸</sup>. به‌همین دلیل است که دولت آلمان عملاً به توجیه‌کننده‌ی سیاست‌های دولت‌های متوالی ایران (apologizer) در سطح بین‌المللی بدل شده است. برای مثال، در سال‌های اخیر دولت آلمان نقش فعالی در نرمالیزه کردن چهره‌ی دولت روحانی به‌عنوان دولتی «معقول و معتدل» ایفا کرده است، تا از طریق بازنمایی یک تحول سیاسی واقعی در ایران، زمینه‌ی لازم برای ارتقای سطح مراودات اقتصادی‌اش با ایران را افزایش دهد. این بازنمایی به‌گونه‌ای بود که از یک سو به جایگاه محدود نهاد اجرایی دولت در ساخت حاکمیت ایران اشاره‌ای نداشت؛ و مهم‌تر از آن، این واقعیت آشکار را پنهان می‌ساخت که تحت دولت جدید شرایط زیست پررنج اکثریت مردم ایران دشوارتر شده است؛ حال آنکه در سپهر داخلی زمان چندانی لازم نبود تا لایه‌های مختلف جامعه در ساحت‌های اقتصادی و سیاسی و مدنی طعم عقلانیت و اعتدال سیاسی-اقتصادی دولت جدید را بچشند. اینک شاخص‌ترین نمونه‌ی تداوم این سیاست ارتباطی قدیمی با ایران، در نقش آفرینی فعال دولت آلمان در حفظ معاهده‌ی هسته‌ای اخیر (برجام) نمایان است<sup>۱۹</sup>. به‌واقع، دولت آلمان از وضعیت سیاسی همواره متزلزل ایران بیزنس پررونقی برای کسب آبروسوهای تجاری به راه انداخته است. بی‌دلیل نیست که در این سال‌ها هر بار که هیأتی سیاسی از آلمان برای رایزنی با مقامات ایران عازم تهران شده است، هیأتی اقتصادی در ابعاد چندین برابر بزرگ‌تر آن را همراهی کرده است. برقراری و گسترش آگاهانه‌ی این‌گونه روابط سیاسی-اقتصادی، در شرایطی که مردم یک کشور از ایفای هرگونه نقش تعیین‌کننده‌ای در آن محروم‌اند، مصداق بارزی از روابط نواستعماری در عصر جدید است.

۱۸. در گذشته حاکمیت‌های وقت ایران گسترش رابطه با آلمان را (با نظر به رقابت‌ها و ستیزهای بین‌المللی) عمدتاً همچون اهرمی یا بدیلی برای تضعیف دامنه‌ی نفوذ دیرینه‌ی انگلستان و روسیه در سپهرهای سیاسی و اقتصادی کشور واجد اهمیت می‌دانستند.

۱۹. طبعاً منظور نگارنده این نیست که تلاش برای نفی و ابطال برجام، تلاشی مترقی است. آنچه مشخصاً و به‌اجمال در این رابطه می‌توان گفت آن است که هر دو رویکرد، از منظری امپریالیستی و در چارچوب «منافع ملی» قدرت‌ها دنبال می‌شوند.

در چنین بستری، تداوم «ثبات سیاسی» (یا به‌واقع سکون و اختناق سیاسی) در کشورهای فرودست به ضرورتی برای تداوم این دست همکاری‌های نواستعماری بدل می‌شود؛ و از این‌جاست که روابط اقتصادی-سیاسی (که فروش تسلیحات نظامی هم بخش پایداری از آن است) با همکاری‌های امنیتی-پلیسی تکمیل می‌شود (نمونه‌ی شاخص این نوع همکاری‌ها در روابط ایران و آلمان، ماجرای شنود و ردیابی فعالان سیاسی جنبش سبز با فناوری‌های ارتباطی شرکت زیمنس بود). بدین ترتیب، آلمان به‌شیوه‌های مختلف به ثبات سیاسی کشورهای دیکتاتوری کمک می‌کند (ضمن اینکه هم‌زمان و در راستای حزم و دوران‌اندیشی قدیمیِ تجار، پیوندهای ضروری با «بدیل‌های سیاسی مطلوب» حاکمیت‌های دیکتاتوری را نیز حفظ می‌کند<sup>20</sup>). در نتیجه، شعار واژگونه‌ی معروف سیاست‌مداران آلمان که «حتی با دیکتاتورها باید به زبان دیپلماسی سخن گفت» را باید بدین‌گونه به روی پاهایش بازگرداند: «درست به دلیل وضعیت دیکتاتوری حاکم بر این کشورها، باید تعامل سیاسی و اقتصادی با آن‌ها را در اولویت قرار داد». به‌واقع، می‌توان گفت دولت آلمان مثال حی‌وحاضر و برجسته‌ای است در تأیید این دریافت که در عصر سیطره‌ی ناسیونال‌دموکراسی‌ها، سیاست رسمی بسیار نمایان‌تر از هر زمانی به اسب بارکش اقتصاد تنزل یافته است (در ادامه‌ی همین متن شواهدی بیشتری<sup>21</sup> در این‌باره عرضه می‌شود). توجیه این رویکردهای متناقض از طریق اصرار بر جدا نگاری یا جداسازی مسایل از یکدیگر، یادآور این ضرب‌المثل آلمانی است که می‌گوید: «کار کار است، آبجو آبجو»!

#### ۴.۲ نظامی‌گری و سیاست تسلیحاتی:

برخی بر این باورند که فهم تاریخ خاورمیانه‌ی معاصر دریچه‌ای برای فهم مهم‌ترین سازوکارهای بین‌المللی برساننده‌ی تاریخ جهان معاصر است؛ به‌نظر می‌رسد که شواهد تاریخی و دلایل تحلیلی مهمی برای تصدیق این دیدگاه وجود دارد. کمابیش از ابتدای قرن بیستم جادوی نوپدید نفت مهم‌ترین عامل برجسته‌شدن مجدد این سرزمین‌ها در کشمکش‌های میان قدرت‌های جهانی بود (در کنار ملاحظات ژئواستراتژیک، که به‌ویژه در جنگ‌های اول و دوم جهانی و همچنین طی دوره‌ی جنگ سرد اهمیت ویژه‌ای به این منطقه بخشیدند). اما مسلماً مساله را نباید در همین حد تقلیل داد. تاریخ شکل‌گیری خاورمیانه‌ی نوین حامل چنان تضادهای درونی تنش‌زایی بود که سیاست‌های جهانی رقیبی که حول دو عامل نفت و ژئواستراتژی در این منطقه تلاقی می‌کردند، خواه‌ناخواه غول جنگ را به‌عنوان عامل مهم دیگری در شکل‌بخشی به سرنوشت ملت‌های متنوع ساکن این منطقه بیدار کردند (هم‌چنان که در پیوند با عوامل دیگر، روایت‌های جدید و بنیادگرایانه‌ای از اسلام‌گرایی سیاسی را – به‌عنوان دیگر عامل مهم – برانگیختند<sup>22</sup>). جنگ اما از زوایای متعددی با تجدید و تشدید تحرک سرمایه قابل پیوند بود؛ خواه

۲۰. در مورد ایران این بدیل‌های سیاسی مطلوب برای تحولات غیرقابل پیش‌بینی آینده، تا امروز مشخصاً شاخه‌ی برون‌مرزی اصلاح‌طلبان حکومتی و نزدیکان سیاسی آن‌ها بوده است. اما بسته به نحوه‌ی اقبال جامعه‌ی درهم‌شکسته و مستأصل ایران به جریانات سیاسی مخالف حاکمان کنونی، این پیوندهای «ضروری» قطعاً به‌زودی قدری تعدیل و به‌روز می‌شوند تا درعین حفظ فاکتور راست‌گرایی سیاسی-اقتصادی، گرایش روبه‌رشد ناسیونالیستی (گیریم با چاشنی سکولاریسم) را نیز پوشش دهند.

۲۱. برای مثال، در این کتاب شواهد تاریخی مفصل‌تری نقل شده است: ماتیاس کونتزل: «آلمانی‌ها و ایران: گذشته و حال یک دوستی شوم»، ترجمه: مایکل میشری (لینکد دانلود نسخه‌ی الکترونیکی کتاب). باید خاطرنشان کرد که جهت‌گیری تفسیری این کتاب و احتمالاً خاستگاه پژوهشی آن، متأثر از گرایش‌های آشکارا پرواسرائیلی مؤلف است، اما به‌عنوان تحقیقی آکادمیک فاکت‌های زیادی در این اثر ارایه شده است که به‌جرات می‌توان گفت بسیاری از آن‌ها در فضای فکری و رسانه‌ای اپوزیسیون چپ ایرانی به‌خوبی شناخته‌شده نیستند.

۲۲. این بستر تاریخی نزدیک، در امتداد تاریخچه‌ی استعماری پیش از آن، در کنار فقر و فلاکت و خفقان و سرکوبی که

فعلیت جنگ و خواه بالقوه‌گی‌های دایمی آن در این منطقه‌ی خاص. این‌گونه بود که در امتداد نفت، جنگ هم به جذابیت‌های اقتصادی و ژئواستراتژیک خاورمیانه افزوده شد، و بدین ترتیب خاورمیانه‌ی نفت‌خیز به یکی از بزرگ‌ترین مقاصد و بازارهای جهانی صنعت عظیم نظامی بدل شد: «نفت در برابر سلاح». در اینجا به‌طور فشرده به یکی از مهم‌ترین نمونه‌های تاریخی «اقتصاد جنگی» خاورمیانه اشاره می‌کنیم: حکومت‌های وقت ایران و عراق داغ ننگ طولانی‌ترین جنگ قرن بیستم (۸۸-۱۹۸۰) را بر تن زخم‌خورده‌ی توده‌های فرودست مردمان این دو کشور بر جای گذاشتند. از این زخم هنوز در بافت‌های انسانی و اکولوژیک منطقه خون می‌چکد (جدا از جان‌باختگان و معلولان و آوارگان، کافی‌ست برای مثال به وضعیت امروزی مردم خوزستان نظری کنیم). بنا به گزارش «موسسه‌ی تحقیقات برای صلح - استکهلم» طی این مدت ۵۲ کشور جهان به دولت‌های هر دو طرف منازعه تسلیحات (و خدمات) نظامی فروختند<sup>23</sup>، طوری‌که بدین ترتیب مجموعاً حدود ۲۲۰ میلیارد دلار درآمد حاصل از فروش نفت خام این دو کشور (که اکثراً به همان کشورهای صادرکننده‌ی تسلیحات عرضه می‌شد) با تسلیحات نظامی مبادله گردید. از میان این ۵۲ کشور، ۲۹ کشور به هر دو طرف جنگ اسلحه می‌فروختند، که دولت آلمان هم یکی از آن‌ها بود. کشور آلمان هم اینک پنجمین صادرکننده‌ی تسلیحات نظامی در جهان است. در آلمان قانونی وجود دارد که صدور تسلیحات به کشورهایی که در وضعیت بحرانی قرار دارند را ممنوع می‌سازد. از این نظر، در سال‌های اخیر صدور سلاح به عربستان سعودی همواره یکی از موضوعات جنجال‌برانگیز در رسانه‌های آلمان بوده است. فارغ از سهم عربستان سعودی (در کنار روسیه و ایران و ترکیه و ایالات متحد و غیره) در تداوم جنگ داخلی مهیب سوریه، عربستان سعودی در راس ایتلافی منطقه‌ای از سه‌سال پیش به‌همراه ایران آتش جنگی نیابتی را در یمن شعله‌ور نگه داشته‌اند. با این حال، ظاهراً تنها جنجال جهانی بر سر مرگ جمال خاشقجی<sup>24</sup> فشار سیاسی بر دولت آلمان را به مرحله‌ای رساند که بین کشتار روزانه‌ی مردم یمن (دست‌کم در گزارش‌ها و هشدارهای ملت‌مسانه‌ی سازمان ملل<sup>25</sup> و سازمان‌های حقوق بشری) و مفاد قانون یادشده در خصوص منع صدور تسلیحات پیوندی ببیند. البته دولت آلمان

حکومت‌های خودکامه و عمدتاً وابسته‌ی منطقه به اکثریت مردم تحمیل می‌کردند، زمینه‌ی اجتماعی اعتلای بنیادگرایی اسلامی را فراهم ساخت، که خود باز به زمین بازی مساعد دیگری برای تحرکات مرجعان داخلی و قدرت‌های مداخله‌جوی خارجی بدل شد. ۲۳. این شیوه‌ی پشتیبانی این ۵۲ دولت از صنایع نظامی یا اقتصاد ملی‌شان اگرچه در مناسبات جهانی معاصر پدیده‌ای «متعارف» محسوب می‌شود، اما با نظر به جریان عظیم و یک‌سویه‌ی پول جابجاشده (۲۲۰ میلیارد دلار) و نیز فعال‌شدن چرخه‌ی صنعت نظامی برای تأمین سفارشات انبوه، این مورد تاریخی خاص را باید بخشی از تلاش‌های این دولت‌ها برای تعدیل پیامدهای بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰ تلقی کرد. ضمن اینکه در فروش تسلیحات به کشورهای در حال جنگ مسلماً این هدف جانبی فناورانه هم دنبال می‌شود که تسلیحات جدید در معرض آزمون عملی قرار گیرند، تا با شناسایی نقاط ضعف، مسیر ارتقای فنی آن‌ها مشخص گردد (همان‌گونه که پیامدهای آن در جنگ ویتنام و جنگ اول خلیج نمایان شد).

۲۴. بگذریم از این‌که دولت آلمان و دولت‌های مشابه درحالی‌با مرثیه‌های جهانی برای مرگ خاشقجی (عمدتاً به‌قصد اعمال فشار بر دولت ترامپ و نیز فشار بر عربستان سعودی برای پایان‌دادن به جنگ یمن / ن.ک. به پانویس بعدی) هم‌نواپی کردند که قتل و حبس و شکنجه‌ی مخالفان سیاسی توسط مهم‌ترین هم‌پیمان آلمان در خاورمیانه یعنی حاکمیت ایران امری بسیار روتین است (و بازی تلخ تاریخ اینکه درست چند روز پس از افشای اولیه‌ی مرگ خاشقجی یکی از نویسندگان و فعالین چپ‌گرای ایرانی - فرسید حکمی - به طرز وحشیانه‌ای کشته شد و جسد سوخته‌ای از او بر جای ماند. برای فعالان و مخالفان سیاسی حکومت ایران به‌ویژه تبعیدیان ساکن آلمان سکوت دولت آلمان در این زمینه به‌هیچ روی مایه‌ی تعجب نبود؛ آلمان چندین دهه است که با «بد و خوب شرکای اقتصادی خود می‌سازد»؛ بیزنس باید بچرخد!

۲۵. برای مثال، سازمان ملل در عنوان این گزارش (به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۸) وضعیت یمن را بزرگ‌ترین بحران بشری حال حاضر توصیف می‌کند و در گزارش دیگری (به تاریخ ۲۳ اکتبر) اعلام می‌کند که حدود نیمی از جمعیت ۲۸ میلیونی یمن در آستانه‌ی قحطی قرار دارند. (ابعاد جهانی خیره‌کننده‌ی این ماجرا در شرایطی که قتل مخالفان سیاسی از سوی دولت‌های مستبد هم برای رسانه‌ها و هم نزد سیاستمداران غربی به‌هیچ‌وجه پدیده‌ی غریب و نامانوسی نیست، جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که جنایت مقامات سعودی در قتل خاشقجی دست‌مایه‌ی قدرت‌های غربی و منطقه‌ای برای اعمال فشارهای سیاسی بر حاکمان عربستان سعودی و -بجمله- دولت فعلی ایالات متحد در جهت مقاصد معین واقع شده است. دور از ذهن نیست که این مساله دست‌کم با ضرورت گریزناپذیر پایان‌دادن به جنگ یمن پیوند داشته باشد؛ در کنار پیوند احتمالی آن با معادلات و معاملات سیاسی مربوط به وضعیت ایران. روند زمان‌مند/کرونولوژی رویدادهای پس از ناپدیدشدن خاشقجی را می‌توانید در اینجا و اینجا دنبال کنید.)

باز هم حد میانه را گرفت، تا به کنسرن‌های داخلی ضربه‌ی سختی وارد نشود و ضمناً از رقبای دیگرش عقب نماند: درحالی‌که دولت‌های فرانسه و بریتانیا از توقف صدور اسلحه به عربستان سر باز زدند و به‌قول امانوئل مکران «بیوند مستقیمی میان قتل خاشقجی و صدور تسلیحات به این کشور ندیدند»، دولت آلمان «تا اطلاع ثانوی» عقد قراردادهای تسلیحاتی جدید با عربستان سعودی و ارسال سفارش‌ها تاییدشده‌ی پیشین را به تعلیق درآورد؛ اما هم فشار رقابت‌های اروپایی و هم سهم بزرگ عربستان (مقام دوم) در بازار تسلیحات صادراتی آلمان به‌زودی این قید احتیاطی «تا اطلاع ثانوی» را بی‌اثر خواهد ساخت، و نمونه‌های تاریخی مشابه هم چیزی جز این نشان نداده‌اند (پس ترامپ جایی که با وقاحت و قلدری جانب حفظ روابط تسلیحاتی با عربستان سعودی را می‌گیرد تنها نیست، بلکه صرفاً شفاف‌تر است). وانگهی، مهم‌ترین شرکت‌های اسلحه‌سازی آلمان از سال‌ها پیش عمدتاً برای دور زدن این قانون برخی از شعبات کارخانه‌های خود را (در چارچوب صدور سرمایه) به کشورهای مثل ترکیه، ایتالیا، الجزایر و غیره منتقل کرده‌اند. برای مثال، شعبه‌ی شرکت راین‌متال در سیسیل ایتالیا که همچنان معاملات خود را با عربستان سعودی ادامه می‌دهد، اینک (به‌عنوان یک شرکت خارجی) نه مشمول نظارت احتمالی دولت ایتالیاست، و نه ملزم به رعایت قانون کشور مادر خویش است. به‌همین خاطر، یکی از مدیران شرکت راین‌متال در وبسایت شعبه‌ی سیسیل آشکارا از این ترفند به‌عنوان «خلافتی برای مواجهه با برخی از تنگناهای قانونی آلمان» یاد کرده است. اما مساله تنها به اینجا ختم نمی‌شود: در آلمان سنت مرتبط دیگری هم وجود دارد که شاید بتوان آن را مصداقی از سنت آلمانی ارج‌نهادنِ افراطی به مقوله‌ی کارآیی و بازدهی (Leistung) ارزیابی کرد، و آن این‌که وزیران و سیاستمداران ارشد آلمانی پس از ترک خدمت رسمی در کسوت مقامات بلندپایه‌ی سیاسی، از هیات‌های مدیره‌ی کنسرن‌های بزرگ آلمانی سر درمی‌آورند؛ بدین ترتیب، «تجارب و مهارت‌ها»ی سیاسی و اقتصادی درآمیخته می‌شوند تا استفاده‌ی بهینه از امکانات موجود میسر گردد (البته نمی‌توان در آلمانی بودن این سنت مبالغه کرد، چون این پدیده نمونه‌های مشابه متعددی در ایالات متحد و دیگر کشورهای «پیشرفته»ی غربی هم دارد، پس منصفانه‌تر خواهد بود اگر آن را صرفاً «سنتی کاپیتالیستی» بنامیم). به‌این ترتیب، و در راستای بحث سیاست تسلیحاتی آلمان، نباید تعجب کنیم که دو تن از وزرای سابق آلمان - وزیر دفاع<sup>26</sup> و وزیر همکاری و توسعه‌ی اقتصادی<sup>27</sup> در دولت‌های متوالی مرکل - در شورای عالی نظارتی کمپانی راین‌متال عضویت دارند<sup>28</sup>. از ناسیونال‌دموکراسی آلمان به‌مثابه‌ی نظامی مدعی لیبرال‌دموکراسی انتظار نداریم که مانعی قانونی در برابر

۲۶. فرانتس جوزف یونگ (Franz Josef Jung) از حزب دموکرات مسیحی از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ در دولت اول مرکل سمت وزیر دفاع را برعهده داشت و سپس تا پاییز سال ۲۰۱۷ نماینده‌ی مجلس فدرال آلمان (بوندس‌تاگ) بود. وی از آن زمان در مقام مشاور شورای عالی نظارتی (Aufsichtsrat) کنسرن تسلیحاتی (و پیمان کار خودروسازی) راین‌متال خدمت می‌کند.

۲۷. دیرک - اکهارد نیبل (Dirk-Ekkehard Niebel) از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ دبیرکل حزب دموکراتیک آزاد (FDP) بود و از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳ در کابینه‌ی دولت دوم مرکل سمت وزیر همکاری و توسعه‌ی اقتصادی را برعهده داشت. وی از سال ۲۰۱۵ در مقام مشاور شورای عالی نظارتی کنسرن تسلیحاتی (و پیمان کار خودروسازی) راین‌متال خدمت می‌کند.

۲۸. دامنه‌ی این رویه‌ی نرمالیزه‌شده فراتر از برخی تک‌چهره‌ها می‌رود. مثال معروف دیگری در این زمینه، ولفگانگ کلمنت، نخست‌وزیر ایالت نوردراین وستفالن (۲۰۰۲-۱۹۹۸) از حزب سوسیال‌دموکرات که بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵ «وزیر کار و اقتصاد» دولت گرهارد شرودر بود. وی سپس به‌عنوان عضو ارشد شورای عالی نظارتی یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های تأمین نیروی کار اجاره‌ای (Leiharbeitsfirma) به نام «خدمات صنعت آلمان» (DIC) مشغول به «خدمت» شد و اندکی بعد در مقام رییس هیات مدیره‌ی شرکت آدکو (Adcco)، که شرکت قبلی را در خود ادغام کرده بود. در این منبع (Lobbypedia)، فهرست جامعی از دیگر نمونه‌های این پدیده در فضای سیاسی-اقتصادی آلمان گردآوری شده است:

[https://lobbypedia.de/wiki/Seitenwechsler\\_im\\_%C3%9Cberblick](https://lobbypedia.de/wiki/Seitenwechsler_im_%C3%9Cberblick)



«شکوفایی آزادانه»ی افراد حقیقی و حقوقی (کنسرن‌ها) ایجاد کند؛ مهم این است که همه‌ی امور در چارچوب «قوانین موجود» پیش برود! بر اساس همین قوانین است که بودجه‌ی دفاعی سالانه‌ی آلمان<sup>29</sup> رتبه‌ی دوم در هزینه‌های جاری این کشور را اشغال می‌کند. البته در چارچوب منطق «ریال‌پولیتیک» این امر کاملاً بدیهی می‌نماید. و باید تأیید کرد که در جهانی که نظم ساختاری متعارف آن بر مبنای منطق «ناسیونال‌دموکراسی» بنا شده است و مرزهای ملی کارکردی تعیین‌کننده در تداوم آن ایفا می‌کنند، چیزی جز این هم قابل تصور نیست.

### ۴.۳) سیاست پناهجویی:

بنا به گزارش آماری سازمان ملل متحد<sup>30</sup> (۲۰۱۷) درباره‌ی وضعیت جهانی مهاجرت (که آوارگی و پناهجویی را هم شامل می‌شود)، میزان مهاجرت در سطح جهان بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۷ دارای میانگین رشد سالانه‌ی بیش از ۲ درصد بوده است. در حالی که میزان مهاجرت جهانی در سال ۲۰۰۰ برابر ۱۷۳ میلیون نفر، و در سال ۲۰۱۰ برابر ۲۰۰ میلیون نفر بوده است، در سال ۲۰۱۷ این رقم به ۲۵۸ میلیون نفر رسیده است. بنا بر همین گزارش، این افزایش ۸۵ میلیون نفری تعداد مهاجران در بازه‌ی ۱۷ ساله‌ی یادشده، ۶۴ میلیون نفر جذب کشورهای پیشرفته<sup>31</sup> شده‌اند. در تحلیل این وضعیت، رشد شتابان جمعیت جهان را باید در کنار دو عامل بنیانی دیگر در نظر گرفت: یکی ناپایداری شرایط زیستی (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و اکولوژیکی) در کشورهای مبدأ، و دیگری نیاز ساختاری سرمایه به سیال‌سازی مکانی نیروی کار (labour force). اگر تنها فاکتور نخست را در نظر بگیریم می‌توان نشان داد که کشورهای پیشرفته‌ی جهان از زوایای مختلف سهم مهمی در تشدید و گسترش موج جهانی مهاجرت دارند:

- به‌لحاظ تاریخی: به‌واسطه‌ی پیامدهای دیرپای استعمار در بازتولید و تثبیت ریشه‌های عقب‌ماندگی؛
- به‌لحاظ اقتصادی: به‌واسطه‌ی تشدید نظام‌مند شکاف‌های مربوط به استانداردهای زیستی میان کشورهای غنی و فقیر در اثر تداوم نظم سرمایه‌دارانه، در کنار روند عامدانه‌ی بی‌ثبات‌سازی اقتصادی کشورها از طریق تحمیل سیاست‌های نولیبرالی؛
- به‌لحاظ سیاسی: به‌واسطه‌ی دامن‌زدن به تنش‌های سیاسی و نظامی در درون یا در میان کشورهای دیگر و یا حمایت از نظام‌های مستبد و جریان‌ات ارتجاعی؛ و
- به‌لحاظ اکولوژیکی: به‌واسطه‌ی برهم‌زدن توازن زیست‌محیطی و اکولوژیکی در مناطق «دوردست» در اثر گسترش تهاجمی مناسبات کالایی و مواجهه‌ی مستمر با طبیعت فرامرزی به‌منزله‌ی «بیرونیت»های ارزان برای حفظ نرخ رشد «ملی».

۲۹. کل بودجه‌ی سالانه‌ی دولت آلمان در سال ۲۰۱۹ برابر ۳۵۶ میلیارد یورو تصویب شده است. از این میان، بودجه‌ی دفاعی برابر ۴۲ میلیارد یورو (۴۲ میلیارد یورو بیش از بودجه‌ی سال ۲۰۱۸) در نظر گرفته شده است، که حدود ۱۰ میلیارد یورو بیشتر از مجموع بودجه‌های مصوب برای «آموزش و تحقیقات» و «بهداشت و سلامت» است. دولت آلمان با خرید از کنسرن‌های اسلحه‌سازی آلمانی، به سهم خود تداوم رونق این «صنعت-تجارت» ملی را تضمین می‌کند. ارتش آلمان هم‌اینک در ۱۶ نقطه‌ی خارج از مرزهای این کشور با ماموریت‌های مختلف حضور نظامی دارد: ۴ نقطه در آسیا، ۶ نقطه در آفریقا، ۴ نقطه در اروپا و ۲ نقطه در دریای مدیترانه. (منبع: Einsatzführungskommando der Bundeswehr, Satnd 09/2018)

30. [UN International Migration Report, 2017.](#)

31. High-income countries

بنابراین، مهاجرت در جستجوی شرایط زیستی امن‌تر و بهتر، در عین اینکه حق هر انسان است، ضرورتی گریزناپذیر در دنیای معاصر هم هست؛ دنیایی به شدت تضادمند که از یک سو با قوانینی سفت و سخت و به کمک پیشرفته‌ترین تمهیدات فناورانه و نظامی (مانند طرح Frontex) از مرزهای ملی آن حراست می‌شود، و از سوی دیگر بنابه دلایل یادشده شکاف‌های نابرابریِ مهیبی در دل آن سر باز کرده‌اند؛ و این درحالی‌ست که گسترش ارتباطات مجازی و کارکردهای همسان‌سازِ مناسبات سرمایه‌دارانه دگرگونی چشم‌گیری در تعریف استانداردهای مصرفی و نیازمندی‌های زیستی ایجاد کرده است.

از سوی دیگر، اگر در تحلیل و فهم رشد جهانی مهاجرت (و آوارگی و پناهجویی) فاکتور دوم را نیز مد نظر قرار دهیم، با این مساله روبرو می‌شویم که سرمایه اساساً نیازمند سیالیت مکانی نیروی کار است تا هم بتواند تخصص‌های انسانی مورد نیاز برای پویایی‌های دائمی‌اش را در قلمروهای ملی تأمین کند، و هم سطح ارتش ذخیره‌ی بیکاری را در حدود لازم آن حفظ کند تا قیمت نیروی کار در چارچوب علایق سودمحور آن باقی بماند. ضمن اینکه در کشورهای پیشرفته‌ی غربی که (در کنار استرالیا) عمدتاً مقاصد آرمانی گستره‌ی مهاجرین و پناهجویان هستند، نمودارهای گرایش توزیعی جمعیت (دموگرافی) اغلب نرخ رشد پایین جمعیت (و حتی بعضاً صفر یا منفی) را در این کشورها نشان می‌دهند که با طرح‌های اقتصادی بلندمدت این کشورها و رقابت‌های اقتصادی-سیاسی میان آنان همخوانی ندارد. از این نقطه‌ی عزیمت می‌توان به وضعیت سیاست پناهجویی دولت آلمان گذر کرد، که هم در این کشور در سال‌های اخیر موضوعی جنجالی بوده است و هم در سطح اروپایی و جهانی بعضاً روندهای سیاسی پرتنشی را خلق کرده است. آنچه تحت عنوان موج «خوش آمد به پناهجویان» از تابستان سال ۲۰۱۴ شاهد آن بودیم که با اوج‌گیری آوارگان جنگ داخلی سوریه مقارن بود و از دولت آلمان و به‌خصوص شخص مرکل تصویری نجات‌دهنده در اذهان عمومی ترسیم کرد، در تحلیل نهایی اقدامی استراتژیک برای پاسخ‌دادن به ضرورت‌های درازمدت رشد اقتصادی آلمان بود، که در عین حال به لحاظ سیاسی دشوار و تنش‌آفرین بود. کارویژه‌ی شاخص مرکل به‌واقع پافشاری‌اش بر اجرای این سیاست به‌رغم تبعات آن بود. دشواری این اقدام (همچون یک عمل جراحی سخت ولی مبرم) در آن بود که گرایش ناسیونالیستی در جامعه‌ی آلمان نمایندگان سیاسی سرسختی در احزاب رسمی کشور دارد و بازی کردن با انگاره‌ی یک‌دستی فرهنگ آلمانی خود یکی از دست‌مایه‌های رقابت‌های انتخاباتی برخی از احزاب رسمی بوده و هست؛ به‌این فاکتور باید موج جدید اسلام‌هراسی را نیز اضافه کرد که پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ و به‌ویژه پس از ظهور داعش به‌سادگی دژهای اروپای غربی را فتح کرده است. بنابراین، در جامعه‌ای که هنوز یک‌سوم جمعیت آن در روستاها و شهرهای بسیار کوچک زندگی می‌کنند و پدیده‌ی «مولتی-کولتی»، آن‌چنان که در شهرهای بزرگ کشورهای متروپل متداول است، در آن رسوخ نکرده است، دور از انتظار نبود که خوشامدگویی دولتی به «موج پناهجویان» خوشایند همگان نباشد و از همان آغاز در سطح سیاسی تنش‌هایی ایجاد کند، تنش‌هایی که به‌واسطه‌ی مفضل‌بندی با پیامدهای سیاست‌های نولیبرالی دولت آلمان – یعنی کاهش سطح خدمات اجتماعی و گسترش بی‌ثبات‌سازی شغلی و معیشتی - و به‌طور کلی تعمیق شکاف‌های طبقاتی جامعه، دامنه‌ی آن‌ها در سطح اجتماعی گسترش یافت و به پیدایش جنبش پگیدا و نهایتاً حزب آ. اف. د. انجامید. این تحولات زمینه‌ی این رویکرد نادرست را فراهم آورد که این جنبش‌ها صرفاً

به‌مثابه‌ی جنبش‌هایی فرهنگی-ایدئولوژیک در واکنش به افزایش حضور «خارجی‌ها» تلقی شوند. اما دولت مرکل بنا به دلایلی مصمم بود که به‌رغم همه‌ی تنش‌ها و مخالفت‌های سیاسی خارجی (در سطح اروپا) و داخلی، و نیز تهدیدها و اقدامات نژادپرستانه و نوفاشیستی (نظیر آتش‌زدن مکرر کمپ‌های تازه‌تاسیس پناهجویی)، سیاست ضربتی درهای باز به روی پناهجویان را پیش ببرد. دست‌کم در نخستین سال اجرای این سیاست، در سپهر عمومی جامعه‌ی آلمان گرایش به همدردی با مصایب آوارگان میلیونی جنگ داخلی ویران‌گر سوریه (که بازتاب وسیعی هم در رسانه‌ها می‌یافت) به‌مراتب بیش از گرایش‌های دفعی بود و این فرصتی در اختیار دولت آلمان قرار داد تا با بهره‌گیری از برانگیختگی عواطف عمومی طرح ضربتی بلندپروازانه‌اش را با سهولت بیشتر یا مقاومت اجتماعی کمتری به اجرا بگذارد. بدین ترتیب، دولت آلمان موفق شد تمهید تأمین بخشی از ضرورت‌های راهبردی اقتصادی‌اش را در پوشش ضرورت‌های بشردوستانه بازنمایی کند. در ساحت پرتنش سیاسی آنچه امکان دست‌یابی به یک توافق (consense) و همگرایی نسبی در میان احزاب رقیب را فراهم آورد، گزارش‌های دقیق کارشناسی در خصوص ضرورت‌های اقتصادی این سیاست برای چشم‌انداز آتی رشد اقتصادی آلمان بود: این گزارش‌های آماری عموماً به آنالیز دو حوزه‌ی بسیار مهم و مرتبط می‌پردازند: از یک‌سو روند گذشته و وضعیت کنونی بازار کار و نیازمندی‌های آتی آن را به دقت تشریح می‌کنند، و از سوی دیگر تحلیل دقیقی از میزان و روند ادغام مهاجران و پناهجویان (خارجی‌ها) در اقتصاد آلمان طی سال‌ها گذشته ارائه می‌دهند. گزارش‌های مقارن تابستان ۲۰۱۴ (قبل و بعد از آن) همگی ضمن تأیید فوریت نیازمندی‌های بازار کار به جذب حداکثری نیروی کار «تازه‌نفس»، همگی تصویر «مثبت و قانع‌کننده»‌ای از وضعیت ادغام خارجی‌ها در بازار کار آلمان و کارآیی آنان برای اقتصاد آلمان عرضه کردند.<sup>۳۲</sup>

بدین ترتیب، اقتصاد نیازمندی‌های خود را بر سیاست دیکته می‌کند (این رویه‌ای کمابیش عمومی در جهان سرمایه‌داری است: تفاوت سیاست‌ها و موقعیت‌ها، در شدت این تحمیل و درجه‌ی پذیرش مستقیم آن است). فارغ از داعیه‌های رسمی و بازنمایی‌های دولتی درباره‌ی دلایل این اقدام «تحریک‌آمیز» یا اصطلاحاً پروژه‌ی «رفیوجی ولکام»، نحوه‌ی سازماندهی ضربتی پناهجویان برای جذب و ادغام هرچه سریع‌تر در بازار کار آلمان معیاری واقعی برای فهم دلایل ریشه‌ای این اقدام است: تمامی قابلیت‌های شناخته‌شده‌ی آلمانی در برنامه‌ریزی و نظم‌و‌دقت اجرایی و نظارت‌و‌هدایت بوروکراتیک به‌سرعت و درسطحی گسترده برای تأمین این هدف بسیج شدند و «اینترگراسیون» به شعار وحدت‌بخش همه‌ی سیاست‌مداران و رسانه‌های جریان اصلی بدل شد. پس از گذشت دو سال (و از آن پس هرچه مشهودتر)، دیگر اما کسی زحمت پنهان کردن این مساله را به‌خود نمی‌داد که منظور از اینترگراسیون، بیش از هرچیز اینترگراسیون اقتصادی‌ست: دوره‌های فشرده‌ی زبان، دوره‌های فشرده‌ی کارآموزی و سپس پرتاب اجباری به بازار کار. البته، در سوی دیگر ماجرا، پناهجویانی که پل‌های پشت‌سرشان به‌واسطه‌ی ویرانگری‌های جنگ و نظایر آن نابود شده است، چاره‌ای ندارند جز این‌که تا جای ممکن و تحت هر شرایطی خود را «اینترگره» (ادغام) کنند. آن‌ها فشار سهمگینی که «ماندن» را برای‌شان به ضرورتی اگریستانسپیل بدل می‌کند با

۳۲. برای نمونه رجوع کنید به این گزارش (به‌ویژه از ص. ۹۷ به بعد):

10. [Bericht der Beauftragten der Bundesregierung für Migration, Flüchtlinge und Integration](#) über die Lage der Ausländerinnen und Ausländer in Deutschland (Oktober 2014).

تمام وجود لمس می‌کنند و در نتیجه اکثر حاضرند به هر قیمتی عضوی (گیریم عضوی فرودست) از جامعه میزبان شوند و از جمله تحت هر شرایطی کار کنند. بسیار نامحتمل است که آن‌ها در میان مدت به نیروهای کار سرکشی بدل شوند: نه به زبان یا قوانین کاری و سنت‌های سیاسی اعتراضی اشراف دارند (و در میان مدت هم نخواهند داشت)، نه به طور میانگین بستر ورود آن‌ها به سوژه‌گی سیاسی فراهم است؛ برعکس، آن‌ها تحت فشار الزامات اینترنسیون و نیز انگاره‌های آشکار و پنهان راسیستی، ناچارند صلاحیت حضور خود را اثبات کنند. و نباید از یاد برد که همه‌ی این قانون‌مندی‌های ساده و خرد انسانی در محاسبات کلان سیاست‌گزاران لحاظ شده است.<sup>33</sup>

اگر کسی هنوز در ماهیت واقعی سیاست «رفوجی و لکام» تردید دارد می‌تواند نگاهی به جدیدترین مصوبه‌های قانونی درباره‌ی پناهجویان بیاندازد: گنجاندن بخشی از پناهجویان پذیرفته‌شده ذیل گزینه‌ی «حمایت موقت» (به لحاظ زمانی محدود) برای بازگذاشتن امکان تصمیم‌گیری‌ها و بازنگری‌های بعدی؛ امکان دیپورت‌شدن پناهجویان تحت «حمایت موقت» در صورت ناکامی در انطباق‌یابی با معیارهای دوره‌ی آزمایشی<sup>34</sup>؛ و سرانجام تصویب راهکاری ناظر بر بازنگری مثبت در امکان اقامت آن‌هایی که پیش‌تر تقاضای پناهندگی‌شان رد شده است. به بیان دیگر، همه‌چیز مستقیماً منوط به کارآیی بالقوه یا بالفعل پناهجویان در بازار کار است، چراکه با وجود جذب کوتاه‌مدت (از میانه‌ی ۲۰۱۴ تا آخر ۲۰۱۷) یا ضربتی حدود یک‌ونیم میلیون نیروی کار بالقوه و بالفعل (که بخش عمده‌ی آنان در رده‌ی سنی کمتر از ۳۰ سال قرار دارند)<sup>35</sup>، هنوز از جانب اقتصاد این سیگنال هشدارآمیز ارسال می‌شود که بازار کار آلمان با کمبود جدی نیروی کار ماهر (دارای مهارت‌های فنی) مواجه است.<sup>36</sup> درست از همین‌رو دولت آلمان در جدیدترین اصلاحیه‌ی قانون مهاجرت اش، تمامی جذابیت‌های سهل‌گیرانه برای ورود و جذب نیروی کار خارجی به جامعه‌ی آلمان را لحاظ کرده است (همچنین ن.ک. به این گزارش). در اینجا باید خاطر نشان کرد که ملاحظه‌ی مجزای دو حوزه‌ی پناهجویی و مهاجرت (و قرارندان توأمان آن‌ها در بستر تحولات بازار کار) خطای تحلیلی فاحشی خواهد بود (در همین راستا همچنین باید روند جذب دانشجویان خارجی را هم در این تحلیل لحاظ کرد<sup>37</sup>). از این منظر، می‌توان به سهولت مشاهده کرد که از نظر سیاست‌مداران آلمان و انبوه

۳۳. در محاسبات کلان مربوط به «سیال‌سازی مکانی نیروی کار»، قطعاً این فاکتور هم لحاظ می‌شود که در جوامعی که انگاره‌های ناسیونالیستی در آن غلبه دارند، جذب نیروی کار خارجی از ملیت‌ها (و مذاهب) مختلف، شکاف‌های درونی طبقه‌ی کارگر را تشدید می‌کند و به سهم خود دامنه‌ی تحرکات ناگزیر این طبقه را محدود و یا مهار آن‌ها را تسهیل می‌کند.

۳۴. در میان کشورهای خاورمیانه سوریه (به همراه ایران) از بالاترین سطح زیرساخت‌های آموزش پایه برخوردار است؛ نقطه‌ی مقابل آن افغانستان است که چنددهه جنگ داخلی زیرساخت‌های آموزشی سابق آن را تقریباً نابود کرده است. در نتیجه، خطر دیپورت‌شدن به واسطه‌ی ناکامی در برآوردن قابلیت‌های کاری لازم (یا «موفقیت» کمتر در اینتگره‌شدن) در بازار کار آلمان، بیش از همه پناهجویان افغانستانی را تهدید می‌کند؛ پافشاری دولت آلمان بر دیپورت افغان‌های «نامطلوب» به‌رغم همه‌ی فاکت‌هایی که ناامنی شرایط زیستی افغانستان را نشان می‌دهند (اخبار روزانه یا هفتگی بمب‌گذاری و عملیات انتحاری و قتل و آدم‌ربایی) به‌سهم خود نشان می‌دهد که در یک چارچوب «ناسیونال‌دموکراسی» منطق اقتصادی معطوف به «منافع ملی» فراتر از هر منطق دیگری عمل می‌کند.

۳۵. برای دسترسی به اطلاعات و نمودارهای مربوط به توزیع آماری پناهجویان در سال‌های اخیر (بر اساس آمار وزارت داخلی/کشور آلمان)، برحسب سن، جنسیت، ملیت و نحوه‌ی پراکندگی آن‌ها در ایالت‌های آلمان برای نمونه رجوع کنید به این منبع. همچنین، در اینجا تعداد پناهجویان ثبت‌شده در سال‌های موسوم به «بحران پناهجویی» در کشورهای مختلف اتحادیه‌ی اروپا در قالب یک نمودار مقایسه‌ای آمده است.

۳۶. بنا به برآوردهای رسمی و دولتی، بازار کار آلمان هنوز به یک‌میلیون و ششصد هزار نیروی کار ماهر و فنی نیازمند است.

۳۷. در این حوزه، از جمله باید این نکته را در نظر گرفت که در سرمایه‌داری متاخر فاکتور تعیین‌کننده در (حفظ) سیادت اقتصادی کشورهای پیشرفته نه قدرت نظامی، بلکه دسترسی به زیرساخت‌های علمی لازم برای نوآوری‌های فناورانه است (تونی اسمت). که به‌نوبه‌ی خود حفظ سیادت نظامی را هم تضمین می‌کند. در همین راستا دلیل سیادت فناورانه‌ی ایالات متحد قابلیت و آمادگی زیرساختی عظیم آن برای جذب و پرورش نیروهای متخصص خارجی است، که عمدتاً در چارچوب نظام دانشگاهی رخ می‌دهد (مانویل کاستلز)؛ دانشگاه‌هایی که پیوند تنگاتنگی با پیشروترین صنایع و به‌ویژه صنایع نظامی این کشور دارند. بر همین اساس، در دهه‌های اخیر رقابت سختی میان کشورهای پیشرفته برای جذب نیروی انسانی متخصص (در قالب دانشجویان تحصیلات تکمیلی)

کارشناسان و روشنفکران و اصحاب رسانه‌های جریان اصلی، مقوله‌ی پناهجویی نیز صرفاً ذیل قانون‌مندی‌های سپهر اقتصاد می‌گنجد<sup>38</sup>، و این رویکردی است که دست‌کم دولت آلمان ابایی از اعلام رسمی و عملی آن ندارد: کسب‌وکار باید بچرخد!

#### ۴.۴ سیاست زیست‌محیطی:

آلمان به‌کشوری «سبز» موسوم است، کشوری که در آن رعایت ملاحظات زیست‌محیطی در سیاست‌گذاری‌های ملی و محلی جایگاه ویژه‌ای دارد. انگاره‌ی عمومی چنین است که در جامعه‌ی آلمان سطح آگاهی زیست‌محیطی در سپهر سیاسی و به‌ویژه در جامعه‌ی مدنی بالاست، و به‌تبع آن اهمیت زیادی به «مصرف سبز»، «صنایع سبز»، یا به‌طور کلی اقتصاد سبز داده می‌شود. این انگاره به‌لحاظی واجد رگه‌هایی از واقعیت است: هم با توجه به سنت‌های فکری و فرهنگی و سیاسی‌ای که از جنبش توده‌ای ضد انرژی هسته‌ای در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی به جای مانده است؛ و هم در پیوند با پیامدهای سیاسی آن جنبش، یعنی با نظر به جایگاه سیاسی تثبیت‌شده‌ی حزب سبزها و نفوذ سیاسی و اجتماعی قابل توجه آن در این جامعه، که خود به‌تنهایی نشان‌گر آن است که دست‌کم بخشی از جامعه حامل سطح بالایی از دغدغه‌های زیست‌محیطی است و تضمین (یا وعده‌ی) رعایت آن‌ها را ملاک انتخاب سیاسی خود قرار می‌دهد. با این همه، بسیاری از فعالین جدی محیط‌زیست که اهداف سیاسی خود را لزوماً از مجاری حزبی و پارلمانی حزب سبزها و نظایر آن دنبال نمی‌کنند، انتقادات بنیادینی به سیاست‌گذاری‌های زیست‌محیطی دولت آلمان دارند. بررسی انتقادی وضعیت و روند واقعی سیاست‌گذاری‌های دولت آلمان در حوزه‌ی محیط زیست نیازمند کار پژوهشی مفصلی است. اما در این مجال کوتاه می‌توان تا جایی که به هدف کلی این نوشتار و خطسیر مضمونی آن مربوط می‌شود، به برخی سرفصل‌های مهم اشاره کرد و برخی سرخط‌ها را (برای مطالعات انتقادی دقیق‌تر) گشود.

در چارچوب مضمونی متن حاضر، نقد پیش‌رو بر سیاست‌های زیست‌محیطی دولت (های) متاخر آلمان شامل دلالت‌ها و پیامدهای دو خط کلی هم‌بسته است: یکی مصرف‌گرایی، و دیگری رشد اقتصاد ملی با تکیه بر «بیرونیت»:

#### ۴-۴-الف) رشد مصرف‌گرایی در جامعه‌ای مصرفی:

کشور آلمان یکی از مهم‌ترین صادرکنندگان محصولات صنعتی جهان است، که روند صادرات آن حتی از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ نیز آسیب چندانی ندید؛ برتری آلمان در صادرات همواره در سطوح مختلف جامعه‌ی آلمان

---

در جریان بوده است: ایالات متحد، انگلستان، کانادا و استرالیا در این زمینه پیش‌تاز بوده‌اند و در مرتبه‌ی بعدی فرانسه و سپس آلمان. دولت آلمان برای جبران این عقب‌ماندگی، که دشواری و مهاجوربودن نسبی زبان آلمانی در سطح جهان در آن نقش مهمی ایفا می‌کند، کمابیش بعد از سال ۲۰۰۰ کوشیده است دوره‌های تحصیلات تکمیلی انگلیسی‌زبان را با شتابی چشمگیر در این کشور گسترش دهد و حتی تا جای امکان و به‌رغم گرایش جهانی به پولی‌سازی تحصیلات دانشگاهی از مزیت رایگان‌بودن تحصیل یا ارزان‌بودن نسبی شهریه‌های دانشگاهی در آلمان استفاده کند (در سال‌های اخیر برخی دانشگاه‌های آلمان امکان تحصیل در دوره‌ی کارشناسی/لیسانس به زبان انگلیسی را نیز فراهم کرده‌اند).

۳۸. همه‌ی شواهد عینی گویای آن‌اند که دولت آلمان مقوله‌ی پناهندگی سیاسی را عملاً لغو کرده است. این امر در کنار سایر دلالت‌های آن همچنین به‌معنای آن است که دولت آلمان تلویحاً پذیرفته است که هر پرونده‌ی پناهجویی عملاً یک پرونده‌ی سیاسی است.

به‌عنوان یک «موفقیت ملی» مورد تمجید قرار می‌گیرد و حفظ این برتری به‌عنوان اصلی تعیین‌کننده در سیاست‌گذاری‌های ملی نگریده می‌شود. با این حال، نباید از یاد برد که بخش زیادی از رونق اقتصادی آلمان مدیون سطح بالای مصرف داخلی است.<sup>39</sup> یعنی حفظ شاخص‌های رشد ملی و حتی افزایش توان رقابت در اقتصاد جهانی مستلزم آن است که سطح مصرف داخلی همواره بالا بماند و متناسب با عرضه‌ی رشدیابنده‌ی تولیدات داخلی (در کنار واردات کالاهای خارجی) افزایش بیابد. به‌همین خاطر، در آلمان مانند هر کشور سرمایه‌داری پیشرفته تبلیغات کالاهای مصرفی و به‌طور کلی تبلیغ زندگی مصرفی بخش دایمی و روبه‌گسترشی از حیات اجتماعی و فرهنگی است، که آشکارترین نمود آن در رسانه‌های عمومی قابل مشاهده است؛ و در همین راستا، خرید کردن و وقت‌گذرانی در مراکز خرید به یکی از جذاب‌ترین عادت‌های اجتماعی برای گذران اوقات فراغت بدل شده است. در مقابل، آموزش همگانی در جهت مصرف کمتر برای کمک به پایداری حیات اکولوژیکی (جز نزد گروه‌های حاشیه‌ای ال‌ترناتیو و قشر جو‌بای هارمونی زیستی با طبیعت) جایگاه درخوری در نظام فرهنگی-آموزشی و رسانه‌ای آلمان ندارد؛ همچنان‌که فرهنگ تعمیر وسایل مصرفی و زیرساخت‌های لازم برای آن نیز سیر نزولی آشکاری داشته است، طوری که اغلب اوقات خرید مجدد به‌مراتب ساده‌تر (و ارزان‌تر) از تعمیر و بازیابی وسایل مصرفی است، و بدین ترتیب چرخه‌ی «خرید-دورانداختن-خرید» سیر صعودی نمایی داشته است. از سوی دیگر، امروزه گسترش زیرساخت‌های دیجیتالی خرید اینترنتی و ظهور و رشد شتابان کنسرن‌های عظیمی مثل آمازون و ای‌بی‌بی (eBay) جذابیت و سهولت خرید را دوچندان کرده است و در جامعه‌ی آلمان نیز به‌سهم خود موجب افزایش محسوس دامنه‌ی خرید و مصرف (فراتر از نیازهای متعارف) بوده است.<sup>40</sup> در کنار این‌ها باید واردات انبوه کالاهای ارزان‌قیمت (به‌ویژه پوشاک) از کشورهای شرق و جنوب آسیا و نظایر آنها را اضافه کرد و در پیوند با آنها ظهور پدیده‌ی فروشگاه‌های ارزان مانند پری‌مارک (Primark) در دل مراکز خرید روبه‌گسترش، که به‌سبب قیمت‌های نازل و به‌میانجی تبلیغات بی‌وقفه‌ی رسانه‌ای در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، به‌نوبه‌ی خود میل به خرید فراتر از نیاز را می‌زنند (به مساله‌ی واردات کالاهای ارزان بازمی‌گردیم). با این‌همه، آن‌چه کارآیی تبلیغات و سازوکارهای معطوف به خرید و مصرف هرچه‌بیشتر را تضمین می‌کند صرفاً بی‌خبری نسبی مردم یا کمبود (یا فقدان) برنامه‌های آموزشی و انتقادی نیست؛ حتی کسانی که به آگاهی انتقادی یا آموزش‌های لازم هم دسترسی دارند نیز از «وسوسه» یا «وسواس» خرید بیش از نیاز متعارف خود برکنار نیستند؛ چراکه ساختار زندگی اجتماعی امروز (به‌لحاظ هنجارهای مسلط و نفوذ ارزش‌های طبقات فوقانی در سراسر لایه‌بندی جامعه) به‌گونه‌ای است که «سبک زندگی» مبتنی بر خرید و مصرف فزاینده به عاملی هویت‌بخش بدل شده است<sup>41</sup> و توأمان حسی از خشنودی و رضایت (گیریم موقت) را به‌همراه می‌آورد. علاوه بر این، خرید کردن و زندگی فردی مصرفی اضطراب «بودن» در جهان بی‌سامان کنونی، که در آن شاخص‌ها و بسترهای حیات جمعی افول چشم‌گیری یافته‌اند، را تسکین می‌دهد و لذا به‌لحاظ درونی کارکردی تسلی‌بخش می‌یابد (یا به‌تعبیر اریش فروم، «داشتن» مفری برای

۳۹. بیش از نیمی از این مصرف داخلی مربوط به خریدهای معمول خانوارهاست. در همین زمینه، میانگین خرید سالانه‌ی خانوارهای جامعه‌ی آلمان در سال‌های اخیر حدود ۱۵۰۰ میلیارد یورو برآورد شده است.

۴۰. میزان سفارشات خرید اینترنتی در سال ۲۰۱۷ توسط شهروندان آلمان معادل ۴۹ میلیارد یورو بوده است.

۴۱. برای مثال، میانگین زمانی استفاده از یک گوشی موبایل در آلمان حدود یک‌ونیم‌سال است (این رقم قاعدتاً نباید مایه‌ی شگفتی کسانی که در سال‌های اخیر در جامعه‌ی ایران به‌سر برده‌اند باشد!).

گریز از «بودن» واقع می‌شود. به بیان دیگر، با گسترش و نفوذ هرچه بیشتر مناسبات سرمایه‌دارانه در حیات اجتماعی، که طی آن پول به‌سان پیکریافتگی ملموس ارزش محوریت هرچه‌بیشتری در شکل‌دهی به ساختار حیات مادی و الگوهای ذهنی و هنجاری جامعه می‌یابد، میل به خرید هم فزونی می‌گیرد: وقتی تمامی زندگی به تکاپوی بی‌امان برای کسب پول بیشتر بدل می‌شود، «باید» از امتیازاتی که پول به‌همراه می‌آورد بهره گرفت؛ و برای بخش بزرگی از جامعه - علاوه بر حس امنیتی که پول به‌همراه می‌آورد - این امتیازها صرفاً عبارت‌اند از امکان خرید کردن و مصرف بیشتر<sup>42</sup>؛ چراکه به‌موازات انسان‌زدایی از مناسبات اجتماعی، در روند دایمی مواجهه‌ی نابرابر فرد با قدرت فرآیندهای ساختارهای مسلط، هرچه بی‌قدرتی فرد آشکارتر می‌شود، گرایش فرد به تأیید قدرت خویش (یا تکیه به قدرت کارزماتیک یک فرد معین) افزایش می‌یابد؛ و پول مهم‌ترین ابزاری است که بنا به مناسبات موجود و هنجارهای برآمده از آنها بناست فقدان قدرت فردی - و ناامنی فرآیندها - را تاحدی جبران کند. از این منظر، داشتن پول و به‌کار بستن آن طی فرآیند خرید کردن، در کنار سایر دلایل و دلالت‌های آن، همزمان کنشی است در جهت تأیید قدرت فردی و جستجوی امنیت و هویت در بستر نظم اجتماعی تهدیدکننده‌ی هستی فرد. با این اوصاف، ساختارهای برساننده‌ی مناسبات اجتماعی در کشور پیشرفته‌ای مثل آلمان به‌گونه‌ای است که خرید هرچه‌بیشتر و «مصرف» فراتر از نیاز، به‌گونه‌ای کمابیش خودپو باز تولید می‌شوند؛ سازوکاری که به‌واقع پیامدست از دستکاری نظام‌مند نیازها توسط مناسبات سرمایه‌دارانه در جهت ماندگاری و بسط این مناسبات<sup>43</sup> (شاید لازم به گفتن نباشد که این نوع گسترش تحمیلی نیازها یا «مصرف برانگیخته» ربطی به تلقی مثبت مارکس از «غنای نیازهای انسانی» به‌مثابه‌ی شاخصی برای غنای درونی انسان ندارد). در این میان، ویژگی متمایز زمانه‌ی ما آن است که رانه‌های سیستمی و فردی برساننده‌ی مصرف توده‌ای با سازوکارهای سیاست‌زدایی و سطحی‌سازی فرهنگی مقارن شده‌اند؛ یعنی مصرف توده‌ای توأمان با سرکوب پیش‌گیرانه‌ی گرایش‌های ضد سرمایه‌دارانه و رشد شتابان صنعت فرهنگ‌سازی (تعبیر آدورنو و هورکهایمر) مفصل‌بندی شده است. در این میان صنعت تبلیغات همچون اهرمی قدرتمند برای مستعمره‌سازی عرصه‌ی ناخودآگاه یا عرصه‌ی روانی میل (تعبیر فردریک جیمسون) و ضمیمه کردن آن به مناسبات بازار عمل می‌کند. وانگهی، اگر وجه مهمی از جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه، گسترش مناسبات کالایی به همه‌ی قلمروهای ممکن حیات فردی و اجتماعی در همه‌ی جوامع بشری باشد (کالایی‌سازی همه‌چیز در همه‌جا)، پس رشد مصرف و مصرف‌گرایی پیامدی درون‌زاد برای این روند جهانی خواهد بود؛ روندی که کشور آلمان نه‌تنها از آن مستثنی نیست، بلکه نقش مهمی در تداوم آن دارد.

شاخص مهم دیگر برای این بررسی فشرده، مسأله‌ی بنیادین مصرف انرژی است، که توأمان برای فهم میزان و چگونگی مصرف داخلی در آلمان و نقش این کشور در تولید گازهای گلخانه‌ای (و مسبب تغییرات اقلیمی) اهمیت دارد. به‌خصوص آن که بخشی از انگاره‌ی «سبز بودن» اقتصاد/صنعت آلمان متکی بر این گزاره است که در آلمان

۴۲. روشن است که این امکان تسلی‌بخش در عمل شامل حال همگان نمی‌شود؛ در جامعه‌ی آلمان حدود دوازده میلیون نفر درآمد ماهانه‌ای کمتر از ۶۰ درصد میانگین درآمد جامعه دارند، و به‌این اعتبار فقیر محسوب می‌شوند.

۴۳. رابرت آلبرتون در دسته‌بندی خود از مراحل تاریخی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه، مرحله‌ی متاخر را (پس از مرکانتلیسم، لیبرالیسم و امپریالیسم)، مرحله‌ی سرمایه‌داری مصرفی می‌نامد. شاید در وهله‌ی نخست با توجه به افول شیوه‌ی تولید فوردیستی و ظهور تولید نحیف و منعطف (Lean production)، این تلقی قدری ناساز جلوه کند؛ اما از آنجا که داده‌های تجربی و آمارهای اقتصادی به‌روشنی از افزایش شتابان مصرف سخن می‌گویند، بار دیگر روشن می‌شود که دوام سرمایه‌داری با افزایش تولید و مصرف (به‌قیمت نابودی زمین) گره خورده است.

توجه ویژه‌ای به فراهم‌سازی و گسترش زیرساخت‌های لازم برای جایگزین‌سازی با منابع انرژی تجدیدپذیر (به‌ویژه انرژی‌های بادی و خورشیدی) مبذول می‌شود. بنا بر یک گزارش تحقیقی دولتی<sup>44</sup> که در آگوست ۲۰۱۸ انتشار یافت، در نمودار توزیع مصرف سالانه انرژی (۲۰۱۷) در آلمان، مجموع مصرف انرژی از همه‌ی انواع منابع انرژی تجدیدپذیر تنها ۱۳.۲ درصد از کل انرژی مصرفی بوده است، حال آنکه انرژی مصرفی برگرفته از ذغال سنگ (سیاه و قهوه‌ای) به‌تنهایی ۲۲ درصد بوده است<sup>45</sup> و سهم مجموع نفت و گاز ۵۸.۳ درصد بوده است<sup>46</sup>. به‌بیان دیگر، در مقابل سهم ۱۳.۲ درصد استفاده از منابع انرژی تجدیدپذیر، ۸۰.۳ درصد از انرژی مصرفی آلمان در سال ۲۰۱۷ از منابع سوخت فسیلی تأمین شده است. ضمن اینکه با نگاهی به منابع تشکیل‌دهنده‌ی انرژی تجدیدپذیر (که سهم کلی آن ۱۳.۲ درصد بوده است) درمی‌یابیم که بیش از نیمی از آن (۷.۱ درصد) مربوط به سوخت‌های بیو (bio-fuel) بوده است، حال آن‌که به‌دلیل پیامدهای اکولوژیکی مخرب مرتبط با فرآیند تولید «سوخت‌های بیو»، بازشناسی آنها به‌عنوان منابع انرژی تجدیدپذیر به‌شدت محل مناقشه است<sup>47</sup>. درواقع، منابع انرژی‌های تجدیدپذیر واقعی (خورشیدی، بادی، آبی، زمین‌گرایی) در مجموع تنها ۵ درصد از انرژی مصرفی سالانه‌ی آلمان (در سال ۲۰۱۷) را تأمین کرده‌اند. به‌این ترتیب، این درک رایج که در آلمان منابع انرژی تجدیدپذیر سهم بالایی در تأمین نیازهای انرژی کشور دارند بیشتر به افسانه نزدیک است تا واقعیت<sup>48</sup>؛ درحالی که ماهیت واقعی سیاست‌گذاری دولت آلمان در این زمینه، در واکنش سرکوب‌گرانه‌ی اخیر دولت به اعتراضات فعالان زیست‌محیطی علیه تداوم استخراج ذغال سنگ در ایالت نوردراین وستفالن (پاییز ۲۰۱۸) نمایان می‌شود، جایی که به‌رغم شوک اولیه‌ی ناشی از مرگ یک فعال-خبرنگار زیست‌محیطی در اثر حمله‌ی نیروهای پلیس، دولت نهایتاً از تصمیم اولیه‌اش عقب‌نشینی نکرد. از سوی دیگر، این واقعیت که دولت مرکل یا الیت اقتصادی-سیاسی آلمان در تحقق وعده‌ی پرهیاهوی برای کاهش ۴۰ درصدی تولید گازهای گلخانه‌ای تا سال ۲۰۲۰ (در مقایسه با سال ۱۹۹۰) ناکام مانده است<sup>49</sup> و از آن عقب‌نشسته است، دست‌کم نشان می‌دهد که گسترش انرژی‌های پاک نزد اقتصاد و صنایع آلمان واجد اولویتی که

#### 44. [Energiedaten: Gesamtausgabe-Stand August 2018. Bundesministerium für Wirtschaft und Energie.](#)

۴۵. در روزهای اخیر، دولت آلمان با هیاهوی تبلیغاتی بسیار از نهایی‌شدن مصوبه‌ی سخن گفت که به‌موجب آن تا سال ۲۰۳۸ استخراج ذغال سنگ قهوه‌ای پایان می‌یابد، یعنی تا این سال آخرین معدن روباز زغال سنگ قهوه‌ای تعطیل می‌شود. اما چیزی که در مورد آن کمتر سخن گفته شد آن بود که به‌جبران ازدست‌دادن این منبع انرژی، برق بیشتری از نیروگاه‌های ذغال سنگ‌سوز لهستان وارد خواهد شد.

۴۶. در کنار ذغال سنگ، از میان دیگر سوخت‌های مهم فسیلی، نفت ۳۴.۶ درصد و گاز طبیعی ۲۳.۴ درصد از کل منابع انرژی مصرفی آلمان در سال ۲۰۱۷ را تشکیل داده‌اند. درحالی که سهم انرژی هسته‌ای تنها معادل ۶.۱ درصد بوده است.

۴۷. دانه‌های گیاهی مورد استفاده در رایج‌ترین انواع سوخت‌های بیو، از طریق کشت زمین‌های وسیعی در آمریکای لاتین و آفریقا (و اروپا) تأمین می‌گردند، درحالی که فرایند کاشت صنعتی و پربازده این گیاهان (energy crops) اثرات منفی زیادی بر اکولوژی خاک و کشاورزی بومی برجای می‌گذارد. علاوه بر این، ترکیبات نیتروژنی آزادشده در جو (ترکیباتی که از کودهای مورد نیاز ناشی می‌شوند)، اثرات گلخانه‌ای به‌مراتب مخرب‌تری از گاز کربنیک دارند. ضمن اینکه بخشی از زمین‌های مورد کشت در آمریکای جنوبی از طریق قطع جنگل‌های بارانی تأمین می‌شوند. برای مثال، نگاه کنید به گزارش سال ۲۰۰۸ سازمان جهانی خواروبار و کشاورزی- فایو (FAO)، که فشرده‌ای از آن در این منبع قابل دسترسی است:

#### [Environmental Impacts of Biofuels](#)

۴۸. درواقع، آلمان هنوز بیش از ۷۰ درصد از منابع انرژی مصرفی (داخلی) خود را از دیگر کشورها وارد می‌کند، درحالی که بنا بر آنچه گفته شد از ۳۰ درصد منابع داخلی انرژی تنها حدود ۶ درصد به‌معنای درست یا اکولوژیکی کلمه انرژی‌های پاک محسوب می‌شوند.

۴۹. در همین راستا، برای مثال، بنا بر یک هدف‌گذاری دولتی بنا بود که صنایع خودروسازی با حمایت دولت تولید انبوه خودروهای برقی را در دستور کار خود قرار دهند و تا سال ۲۰۲۰ یک میلیون خودروی برقی تولید کنند؛ درحالی که در عمل تا سال ۲۰۱۸ تنها پنجاه هزار خودروی برقی تولید شده است.



ادعا می‌شود نیست<sup>50</sup>. چون سیاستمداران و الیت اقتصادی-سیاسی آلمان به‌خوبی واقفاند که میان رشد اقتصادی (یا رشد «اقتصاد ملی») و محدودیت‌های اکولوژیکی سازگاری وجود ندارد<sup>51</sup>. بنابراین، چیزی که رویه‌ی سیاسی آن‌ها را ریاکارانه می‌سازد آن است که آن‌ها به‌رغم اینکه بنا به ملزومات حرکت در چارچوب منافع سرمایه (طبعاً «سرمایه‌ی ملی») اولویت خود را از بین این دو قطب‌گزینش کرده‌اند، با تمام قوا و از طریق مانورهای رسانه‌پسند یا عوام‌فریبانه می‌کوشند وجود این تضاد و تناقض را کتمان کنند. در مقابل، اخیراً شاهد آن بوده‌ایم که چگونه دولت آلمان برای مهار دامنه‌ی رسوایی دست‌کاری نمایه‌ی گازهای خروجی خودروها<sup>52</sup> از سوی کنسرن‌های خودروسازی آلمان (که به‌واسطه‌ی فشارهای سیاسی دولت ایالات متحد افشا گردید) تمام‌قد و به‌زبان اکثریت شهروندان آلمان در جانب کنسرن‌های خودروسازی «ملی» ایستاد. هر دو مثال اخیر بار دیگر به‌نوبه‌ی خود نشان می‌دهند که چگونه حزب سبزهای آلمان در سیاست‌های کلی دولت آلمان ادغام شده است، ضمن اینکه بیانگر نفوذ عظیم لابی‌های کنسرن‌های بزرگ در روند سیاست‌گذاری دولت آلمان هستند، که خود روالی شناخته‌شده و تماماً نرمالیزه‌شده در سپهر سیاسی این کشور است.

اما این سؤال مهم همچنان باقی‌ست که در گستره‌ی میان‌مدت سیر مصرف انرژی در آلمان چگونه بوده است: اگر روند مصرف انرژی در گستره‌ی زمانی ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۷ را مطابق آمار تحلیلی گزارش یادشده مورد بررسی قرار دهیم، درمی‌یابیم که در این بازه‌ی ۲۷ ساله (که جمعیت آلمان کمتر از پنج‌درصد و تولید سرانه‌ی داخلی بیش از پنجاه درصد رشد داشته است)، در حالی که شاخص کارایی در (فرآوری و انتقال) و مصرف انرژی به‌طور میانگین ۴۸ درصد رشد داشته است، مجموع مصرف انرژی تنها سه‌درصد کاهش داشته است و این به‌معنای آن است که نرخ رشد مصرف انرژی بیش از آن است که با رشد کارایی قابل مهار باشد. در همین راستا، برای مثال، با اینکه در اثر رشد بازده (کارایی) موتورهای احتراقی در بازه‌ی زمانی یادشده، خودروهای مدرن حدود سی‌درصد کمتر از خودروهای قدیمی سوخت مصرف می‌کنند، اما در همین مدت مجموع مصرف سالانه‌ی سوخت خودروها در آلمان (به‌جای روندی نزولی) حدود دو درصد افزایش داشته است.

باید خاطرنشان کرد که تحلیل میزان و چگونگی مصرف کالا و انرژی در جامعه‌ی آلمان به‌تنهایی نمی‌تواند معیار درستی برای ارزیابی سهم کشور آلمان در نابودی (یا بهبود!) منابع اکولوژیک زمین باشد، چراکه از سویی در روند جدید جهانی‌سازی نولیبیرالی، بسیاری از صنایع پرمصرف به‌لحاظ انرژی (و آلاینده و پرهزینه به‌لحاظ نیروی کار و مواد اولیه) به کشورهای ارزان‌تر منتقل شده‌اند، و از سوی دیگر سهم بزرگی از مصرف روبه‌رشد داخلی توسط کالاهای خارجی تأمین می‌شود که تنها با بازکردن «کوله‌بار اکولوژیک»<sup>53</sup> هریک از آنان (اینکه در تولید هر کدام از آن‌ها چقدر منابع طبیعی مصرف شده است) و ردیابی ردپای گسیل گازهای گلخانه‌ای<sup>54</sup> تولید هر یک از آنان

۵۰. در سال ۲۰۱۶ مجموع سرمایه‌گذاری‌های آلمان در انرژی‌های تجدیدپذیر تنها ۱۳ میلیارد دلار بوده است (این رقم در چین در همین سال ۷۸ میلیارد دلار بوده است).

۵۱. انفعال نسبی کشورهای شاخص اتحادیه‌ی اروپا از جمله آلمان در همایش جهانی تغییرات اقلیمی ۲۰۱۸ (کاتوویچ لهستان) از همین منظر قابل فهم است.

52. Abgasskandal

53. [ökologische Rucksack](#)

54. CO<sub>2</sub>-Fußabdruck

می‌توان تأثیرات اکولوژیکی عام آن‌ها را ارزیابی کرد (در کنار همه‌ی تأثیرات «بیرونی» آن‌ها در شرایط زیستی و اقتصادی و سیاسی کشورهای مبداء). به عبارت دیگر، بدون دخیل کردن مقوله‌ی «بیرونیت»، این بحث به کلی نارسا خواهد بود.<sup>55</sup>

#### ۴-۴-ب) عامل «بیرونیت» در اقتصاد آلمان:

در این بخش می‌کوشیم با طرح مقوله‌ی «بیرونیت» (externality)، که اقتصاد رسمی عامدانه آن را نادیده می‌گیرد، درباره‌ی این گزاره تأمل کنیم که حیات اقتصادی و زندگی مصرفی جامعه‌ی آلمان (همانند دیگر کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی) به هزینه‌ی «دیگران» انجام می‌شود؛ دیگرانی که هم شامل مردم کشورهای شرق و جنوب اروپا می‌شود و هم مردم کشورهای آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین، و البته پیوستار حیات زنده بر روی کره‌ی زمین را نیز در بر می‌گیرد. این واقعیت ساده که هر آلمانی دو برابر میانگین جهانی مصرف می‌کند، ما را با این تناقض کلان روبرو می‌سازد که اگر بنا باشد هر نفر در جهان مانند شهروند آلمانی مصرف کند، منابع حیاتی زمین نابود می‌شوند. از سوی دیگر، در آلمان بنا به یک خط‌مشی اقتصادی دیرینه صنایع خودروسازی صنایع مادر محسوب می‌شوند، به این معنا که موتور محرکه‌ی بخش بزرگی از شاخه‌های صنعتی و پژوهشی هستند و لذا در نقش موتور پیش‌ران اقتصاد صادراتی آلمان و نیز پیشرفت فناوری‌های آن عمل می‌کنند. اما تداوم چرخش این چرخه‌ی صنعتی-اقتصادی (و فناوری‌ها) نیازمند تداوم و بسط صادرات خورو است؛ خوروهایی که سوخت فسیلی مصرف می‌کنند و آلاینده‌های جوی (و محرک گرمایش زمین) آزاد می‌کنند. برای مثال، در سال ۲۰۱۸ تعداد کل خودروهای سواری تولیدشده در آلمان برابر ۵۱۲ میلیون خودرو بوده است، که بخش بزرگی از آن‌ها برای صادرات به دیگر نقاط جهان تولید شده‌اند<sup>56</sup>؛ نقاطی چنان «دوردست» که موقتاً بتوان حجم گازهای گلخانه‌ای منتشرشده توسط آن‌ها را نادیده گرفت (همان‌گونه که در صدور تسلیحات نظامی به «نقاط دوردست» نیز می‌توان آماج انسانی کاربرد این تسلیحات را نادیده گرفت). بنابه گزارش‌های رسمی<sup>57</sup>، بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۷، درحالی‌که مجموع تولید سالانه‌ی خودرو توسط کنسرن‌های آلمانی کمابیش یکسان و اندکی بیش از ۵ میلیون خودرو در سال بوده است<sup>58</sup>، میزان کل فروش خودرو از حدود ۳۰۸ میلیارد یورو به ۴۲۶ میلیارد یورو<sup>59</sup> افزایش یافته است (یعنی رشدی معادل ۳۸ درصد). از این میزان، طی همین مدت مجموع فروش داخلی از ۱۲۶ به ۱۵۲ میلیارد یورو (رشدی معادل ۲۱ درصد) رسیده است؛ درحالی‌که مجموع فروش صادراتی از حدود ۱۸۲ (در سال ۲۰۰۶) به حدود ۲۷۴ میلیارد یورو (در سال ۲۰۱۷) افزایش نشان می‌دهد (یعنی رشدی معادل ۵۱ درصد). در مقایسه با این ارقام، و با توجه به سهم عظیم آلمان در گسترش جهانی مصرف سوخت‌های فسیلی تنها به واسطه‌ی همین حوزه‌ی تولیدی-مصرفی معین

۵۵. در این گزارش تحقیقی، سهم (ردپای) کالاها و محصولات صادراتی از وارداتی به آلمان در گسیل گازهای گلخانه‌ای (عمدتاً گاز کربنیک) بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ به صورت داده‌های آماری ذکر شده است (به ویژه نگاه کنید به نمودار ۳):

[CO<sub>2</sub>-Gehalt von deutschen Import-und Exportgütern 2000 – 2010](#). Statistisches Bundesamt 2014.

۵۶. در همین سال (۲۰۱۸) تنها در شهر کوچک برمن، که در مقایسه با شهرهایی چون اشتوتگارت و مونیخ و غیره جزو قطب‌های خودروسازی آلمان محسوب نمی‌شود، حدود ۴۰۰ هزار خودرو توسط شرکت دایملر تولید شده است.

57. [Umsatz der Automobilindustrie in Deutschland in den Jahren 2005 bis 2017](#).

58. [Anzahl der produzierten Personenkraftwagen \(Pkw\) in Deutschland von 1990 bis 2018](#).

۵۹. مقایسه کنید این رقم را با کل بودجه‌ی سالانه‌ی مصوب دولت آلمان برای سال ۲۰۱۹، که معادل ۳۵۴ میلیون یور است.

(فرآیند تولید انبوه خودرو و فرآیند مصرف آن)، سرمایه‌گذاری ۱۳ میلیارد دلاری آلمان (در سال ۲۰۱۶) در انرژی‌های تجدیدپذیر، که بخش قابل‌توجهی از آن با پشتیبانی دولت یعنی از حساب شهروندان پرداخت می‌شود، رقمی بسیار پرش‌برانگیز و یا افشاءکننده است. به‌همین ترتیب، می‌توان به حوزه‌های مصرفی دیگر نگرست. برای مثال، این پدیده‌ی عام سرمایه‌داری معاصر درباره‌ی کشور آلمان نیز صادق است که بخش بزرگی از صنایع مصرفی کاربر و آلاینده‌ی داخلی (از جمله و به‌ویژه صنعت پوشاک) به کشورهای «دوردست» منتقل شده‌اند، در حالی که در دهه‌های اخیر مصرف داخلی در همین حوزه‌ها همچنان سیر صعودی داشته است. این کشورهای «دوردست» آن‌هایی هستند که سرمایه‌های غربی برای دسترسی به نیروی کار ارزان (و بعضاً دسترسی ارزان‌تر به مواد خام)، پرداخت مالیات نسبتاً ناچیز، گریز از تعهدات زیست‌محیطی، و خلاصی از قوانین کار «دست‌وپاگیر» و اعتراضات سازمان‌یافته‌ی کارگری بدان‌ها کوچ می‌کنند، در حالی که عایدات‌شان همچنان صرف فربه‌سازی «سرمایه‌ی ملی» در کشور «مادر» می‌گردد تا به‌سهم خود اصطلاحاً به «رشد اقتصاد ملی» خدمت کنند. برای مثال، در زمینه‌ی واردات انبوه پوشاک تولیدشده در بنگلادش (و چین و ترکیه و غیره) و عرضه‌ی ارزان‌قیمت آنها در مراکز خرید معمول یا سوپر-ارزان (مانند پری‌مارک و غیره) و یا از طریق مادیای اینترنتی، کافی است تنها به‌خاطر بیابوریم که صنعت تولید پوشاک یکی از آلاینده‌ترین شاخه‌های صنعتی به‌شمار می‌روند، خواه به‌خاطر میزان بالای مصرف آب و خواه به‌دلیل حجم عظیم پساب‌های شیمیایی مخرب محیط زیست که وارد چرخه‌ی آب‌های سطحی و زیرزمینی می‌سازد. بنابراین، در حالی که مصرف فزاینده‌ی پوشاک در جامعه‌ای مثل آلمان سودهای کلانی را نصیب کنسرن‌های بزرگ دخیل در فرآیندهای تولید و عرضه (مستقیم و اینترنتی) می‌سازد و حتی دولت آلمان نیز عایدی زیادی از طریق مالیات بر فروش کسب می‌کند، پیامدهای ویران‌گر این روند اقتصادی از یک‌سو نصیب ساکنان انسانی آن «سرزمین‌های دوردست» می‌شود (خواه با استثمار و خواه با تخریب محیط زیست و اکوسیستم بومی)، و از سوی دیگر، کل حیات زنده بر روی سیاره‌ی زمین بهای آن را می‌پردازد<sup>۶۰</sup>. و این مثال ساده به‌تنهایی نشان‌گر اهمیت حیاتی عامل «بیرونیت» است، که اقتصاد سرمایه‌داری به‌رغم تکیه‌داشتن بر آن، وجودش را انکار می‌کند تا مسیولیتی در این‌باره بر عهده نگیرد. به‌همین ترتیب، گسترش سریع خریدهای اینترنتی (که به فربه‌شدن شتابناک کنسرن‌هایی مثل آمازون، به‌عنوان یکی از ثروتمندترین کنسرن‌های کنونی جهان انجامیده است) نه‌تنها به‌طور کلی به‌واسطه‌ی گسترش دامنه‌ی خرید و مصرف واجد پیامدهای مخرب اکولوژیکی‌ست، بلکه مشخصاً حتی فرآیند حمل و انتقال موردی انبوه کالاهای سفارشی (عمدتاً سفارش‌های جزئی) به دست خریدار، که بخش مهمی از مطلوبیت و سهولت این شیوه‌ی خرید را برمی‌سازد، نیز موجب افزایش قابل‌توجهی در انتشار گازهای گلخانه‌ای می‌شود.

این بحث را با نگاهی به یکی دیگر از حوزه‌های تولید و مصرف انبوه عجلتاً به «پایان» می‌بریم (هرچند دامنه‌ی این بحث بسیار عظیم‌تر از آن است که در این بحث فوق‌فشرده حتی بتوان به همه‌ی سرتیترهای مهم آن اشاره کرد): تنها در آمریکای جنوبی بیش از دو میلیون هکتار زمین صرف کاشت و تولید سویای مورد نیاز برای صنعت دامپروری آلمان می‌شود. از این سویا (در کنار سایر انواع خوراک دام) بخش قابل‌توجهی از آن برای تغذیه و پرورش

۶۰. پیش‌بینی‌ها حاکی از آن است که اگر میزان جمعیت بشر و میزان مصرف با همین نرخ‌های کنونی رشد یابند، تا سال ۲۰۵۰ برای تأمین کالاهای مصرفی بشر به منابعی معادل سه برابر منابع فعلی کره‌ی زمین نیاز خواهیم داشت.

حیواناتی استفاده می‌شود (حدود ۳.۷ میلیون گاو، ۵۸ میلیون خوک، و ۶۸۰ مرغ و طیور) که سالانه برای تأمین مصرف گوشت جامعه‌ی آلمان ذبح/سلاخی می‌شوند، و بخش باقی‌مانده نیز صرف تداوم چرخه‌ی اقتصادی صنعت شیر و لبنیات آلمان می‌گردد. علاوه بر این، تداوم قابلیت صادراتی صنعت لبنیات آلمان (به زیان کشاورزان کشورهای فقیرتر) با اعطای یارانه‌های عظیم دولتی ممکن شده است: ۴۰ درصد درآمد دامپروان آلمان مستقیماً وابسته به دریافت یارانه‌های دولتی است و ۴۹ درصد از شیر تولیدشده در آلمان، به کشورهای دیگر صادر می‌شود<sup>۶۱</sup>. بدین ترتیب، بازار شیر و لبنیات بسیاری از کشورهای فرودست، به‌ویژه کشورهای آفریقایی، به تسخیر محصولات آلمانی (و کشورهای مشابه، مثل سوئیس و هلند و دانمارک) درمی‌آید؛ فرآیندی که در آن، تولیدکنندگان خُرد (و فاقد یارانه‌های دولتی) و کشاورزان محلی که محصولات بومی‌شان فاقد امکان رقابت با محصولات لبنی ارزان اروپایی هستند، از هستی اجتماعی ساقط می‌شوند. پیامد مهم درگیری از این وضعیت، رشد فزاینده‌ی شرکت‌های بزرگ دامپروری صنعتی است، که در آن‌ها الزامات «تولید انبوه» به زیان شرایط زیستی و کیفیت نگهداری حیواناتی تمام می‌شود که بنا به تعریف ابژه‌ی صرف (یا ورودی) فرآیند تولید تلقی می‌شوند. البته همدستی دولت (های) آلمان در ایجاد و حفظ انحصار صادراتی محصولات لبنی شرکت‌های آلمانی، در مقایسه با روند بسیار احتمالی که پس از خرید قطعی کنسرن آمریکایی مونسانتو (Monsanto) توسط کنسرن آلمانی بایر (Bayer) در پیش است، پدیده‌ی ناچیزی است: همان‌گونه که کنسرن بذرهای کشاورزی مونسانتو (Monsanto) به‌واسطه‌ی پشتیبانی‌های قانونی دولت ایالات متحد قادر شد از طریق انحصار بذرهای دستکاری ژنتیکی‌شده (در قالب ثبت به‌اصطلاح «حق مالکیت علمی») قادر شد به‌قیمت ویرانی هستی کشاورزان جهان سوم (از جمله هندوستان) سرمایه‌ی عظیمی کسب کند، اینک وظیفه‌ی دولت آلمان خواهد بود که برای سوددهی ۶۰ میلیارد دلار سرمایه‌ی که شرکت آلمانی بایر صرف خرید مونسانتو کرده است<sup>۶۲</sup>، ضمانت‌های قانونی لازم را فراهم آورد. به‌بیان دیگر، و با وام‌گیری از توصیف هگل از نقش خودش در سپهر فلسفه، از این پس سیاستمداران ارشد آلمان خواه‌ناخواه در این مسیر حرکت خواهند کرد که «کشاورزان جهانی را وادار سازند تا به زبان آلمانی سخن بگویند!» شاید از همین‌روست که در خلال فرآیند دوساله‌ی نهایی‌شدن این معامله‌ی تاریخی، نماینده‌ی حزب دموکرات مسیحی آلمان (CDU) در پارلمان اروپا، برای نخستین‌بار در روند سیاست‌های کشاورزی آلمان، به‌طرز معناداری به لایحه‌ی مجوز کشت ذرت دستکاری‌شده‌ی ژنتیکی در خاک اروپا رأی ممتنع داد.

پس از ذکر همه‌ی این‌ها، اگر بار دیگر به سرآغاز این متن بازگردیم می‌توانیم بگوییم که روندهای خطرناک و بازگشت‌ناپذیری مانند گرمایش جهانی و کاهش تنوع زیستی و نابودی منابع طبیعی صرفاً یگانگی اکولوژی زمین را هشدار می‌دهند (گیریم با نوایی تراژیک، که خود موید عمق‌یافتگی بحران در نظم مسلط جهانی‌ست). این یگانگی

#### 61. Milch Subventionen – Eine Industrie wird mit Steuergeldern künstlich am Leben gehalten. Bauern und die Folgen der Überproduktion - Die teure Extraportion Milch.

۶۲. همان‌طور که تاکنون نیز به‌طور تلویحی اعلام شده است، به‌احتمال بسیار زیاد کنسرن نام مونسانتو (Monsanto) را تغییر خواهد داد؛ چرا که نام مونسانتو با انبوهی از پرونده‌های قضایی و رسانه‌ای بدنام و مساله‌ساز عجین شده است: مونسانتو طی دو دهه‌ی اخیر به‌واسطه‌ی پیامدهای بسیار زیان‌بار فعالیت‌های انحصارطلبانه‌اش برای بشر و محیط زیست، در سطح جهانی آماج انتقادات و اعتراضات و مبارزات گسترده‌ی کشاورزان، فعالین زیست‌محیطی، کنش‌گران سیاسی، و حتی پژوهش‌گران و آکادمیسین‌های مستقل قرار داشته است و یحتمل از این نظر معروف‌ترین کنسرنی است که آخرین «دستاوردها» و پیامدهای شکل سرمایه‌دارانه‌ی کشاورزی را به‌ملموس‌ترین وجه در معرض دید و تجربه‌ی مردم جهان قرار داده است.

زیستی-اکولوژیکی قاعدتاً باید به یادمان بیاورد که بنیان‌های «ملی» نظم جهانی که (خواه در قالب ناسیونال‌دموکراسی، و خواه در قالب خودکامگی) چارچوب سیاسی پویش نظام اقتصادی سرمایه‌داری را فراهم می‌آورد، خلاف ضرورت‌های بشری است؛ همان‌گونه که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که بستر مادی و تاریخی این نظم را فراهم می‌آورد خود اساساً در تضادی آنتاگونیستی با نیازمندی‌های بشر (در معنایی کلی و جهان‌شمول و فراتر از مرزهای ملی) و شکنندگی‌های طبیعت زنده‌ی زمین قرار دارد.

## ۵. جمع‌بندی:

موضوع این نوشتار، به‌رغم برخی اشارات ناگزیر، نشان‌دادن آن نبود که به‌لحاظ تاریخی و به‌لحاظ فرآیندهای جهانی معاصر چه سازوکارهای کلانی مسبب بحران گرمایش زمین، پدیده‌ی آوارگی و پناهجویی، و نقض گسترده و نظام‌مند حقوق بشر در سطح جهان بوده‌اند (این سازوکارها -همان‌طور که اشاره شد- در تحلیل نهایی با ملزومات حفظ و گسترش سودآوری سرمایه پیوند دارند، طوری که رفع معضلات یادشده در چارچوب نظام سرمایه‌داری ناممکن است). درعوض، هدف محدودتر این نوشتار نشان‌دادن آن بود که حتی اگر صرفاً به منظر باورها و هنجارهای لیبرال‌دموکراسی مقید بمانیم، قالب دموکراسی ملی یا «ناسیونال‌دموکراسی»، هرقدر هم پرورده و مستحکم به‌نظر برسد، نمی‌تواند سد و مهاری علیه عمل‌کرد این سازوکارهای ویران‌گر ایجاد کند، بلکه به‌عکس در نهایت به تحکیم و بازتولید این سازوکارها یاری می‌رساند. درهمین راستا نشان داده شد که دموکراسی‌های متعارف عملاً در تضاد و تقابل با بسیاری از پیش‌فرض‌ها و هنجارهای جهان‌شمولی قرار دارند که بنیادهای مشروعیت‌بخش لیبرال‌دموکراسی را تشکیل می‌دهند<sup>۶۳</sup>. پس، مسأله محوری این متن صرفاً بازگویی این واقعیت نبود که تداوم نظم سرمایه‌دارانه خود علت اصلی معضلات تشدید یافته‌ی بشری (و سیاره‌ای) است، بلکه تلاش این متن معطوف به نشان‌دادن این مسأله بود که سرمایه‌داری در سیر تاریخی گسترش‌یابی خویش به مرحله‌ای از عنان‌گسیختگی و بحران‌زایی رسیده است که دیگر قادر به مدیریت نسبی بحران‌های خودساخته‌اش یا مصایب کلان و فزآینده‌ای که به‌طور نظام‌مند بر بشر و طبیعت تحمیل می‌کند نیست<sup>۶۴</sup> (اینک دست‌کم پنداشت‌های سابق از امکان چنین مدیریتی زایل شده‌اند)؛ و اینکه در شرایط حاضر، قالب دموکراسی‌های ملی (فارغ از نیت‌مندی‌های سیاست‌مداران) بیش از همیشه در تضادی آشکار با مناسبات و تعاملات لازم برای مهار حداقلی دامنه‌ی معضلات فزآینده‌ی جهانی قرار گرفته است. اما بنا به آنچه گفته شد، علاوه بر پیامدهای عام بحران اقتصادی ۲۰۰۸، ویژگی‌هایی که مرحله‌ی کنونی را از روند گذشته‌ی سرمایه‌داری (درعین‌همه‌ی پیوستگی‌های درونی و تاریخی) متمایز می‌سازند و خصلتی حاد و کیفیتاً متفاوت به شرایط حاضر (و از جمله به دامنه‌های بحران اخیر) می‌دهند به‌قرار زیر اند: الف) تا جایی که به مرزهای طبیعت و منابع طبیعی بازمی‌گردد، آن «بیرونیت» لایزال گذشته کمابیش از دسترس خارج شده و هر تلاشی برای ندیده‌گرفتن این واقعیت با پیامدهای طبیعی فاجعه‌بار (واکنش‌های حاد طبیعت) یا

۶۳. در مقام مقایسه، نیولبرالیسم، در حرکتی شبیه «فرار رو به جلو»، صرفاً فاصله‌گیری از این آموزه‌ها و هنجارهای جهان‌شمول را به‌مرزهایی نزدیک به گسست سوق داده است، تا بدین ترتیب در ساحت سیاسی از مواجهه با پیامدهای مشی اقتصادی‌اش شانه‌خالی کند.

۶۴. برهمین اساس، این که اقتصاد سرمایه‌داری بتواند از دل بحران جهانی اخیر هم یک دوره‌ی شکوفایی عمومی «خلق» کند، محل تردید است.

کشمکش‌های سیاسی و اقتصادی پرهزینه‌ای مکافات می‌شود؛ و ب) تاجایی که به مرزهای انسانی بازمی‌گردد، خود گسترش ناگزیر مناسبات سرمایه‌دارانه به «بیرونیت»‌های متعارف خویش (یا همان «سرزمین‌های دوردست»)، کیفیت نگرش و مواجهه‌ی «بیرونی»‌ها به محرومیت زیستی و وضعیت استثمارشده‌ی خویش را تغییر داده است (به‌ویژه متأثر از همه‌ی آن‌ها هنجارها و انتظارات و قابلیت‌هایی که گسترش ارتباطات دیجیتالی به‌همراه آورده است)، و ضمناً کانون‌های جغرافیایی رقیبی (از جمله و به‌ویژه چین) برای انباشت سرمایه‌دارانه خلق کرده است، که در نتیجه‌ی همه‌ی این‌ها لایزالی آن «بیرونیت» سابق به‌طور اساسی در مسیر زوال است.<sup>65</sup>

با نظر به این‌که کشور آلمان خواه به‌لحاظ الگوی رشد اقتصادی و صنعتی و خواه به‌لحاظ نظم اجتماعی سیاسی دموکراتیک به‌عنوان کشوری «موفق» و پیش‌رو در نظم سرمایه‌دارانه‌ی معاصر شناخته می‌شود، نوشتار حاضر با انتخاب این نمونه‌ی تاریخی-سرزمینی و بررسی انتقادی آن در پی فهم آن بود که الگوی اقتصادی و زیستی سرمایه‌دارانه در پیوند با انگاره‌ی دموکراسی در مرزهای یک کشور، در موفق‌ترین نمونه‌های ملی آن (نظیر آلمان) چگونه عمل می‌کند؛ در این راستا نشان داده شد که هم «رشد سبز» یک خیال متوهمانه (چه‌بسا یک فریب نظام‌مند) است، و هم ناسیونال‌دموکراسی مغایر با بسیاری از پیش‌فرض‌های بنیادی و جهان‌شمول دموکراسی است.

بر این اساس، متن حاضر همچنین این استدلال را تقویت می‌کند که استحاله‌ی بسیار زودهنگام مقوله‌ی دموکراسی به چارچوب ناسیونال‌دموکراسی‌های تاریخی، خود اساساً اثباتی است بر اینکه سرمایه‌داری با ایده‌های بنیادین دموکراسی همخوانی ندارد. بنابراین، می‌توان این جمع‌بندی را بدان افزود که تنها با بازآفرینی عملی ایده‌ی کمونیسم می‌توان دموکراسی را نجات داد، یا به‌واقع دموکراسی واقعی را خلق کرد و متحقق ساخت، چون کمونیسم تنها نگرش مدرنی است که به‌گونه‌ی بی‌تناقضی «وضعیت بشری به‌مثابه امری جهان‌شمول» را نقطه‌ی عزیمت خود قرار می‌دهد. در این معنا، باید راهی دیگر در سیاست گشود که بنیانی تماماً متفاوت برای مواجهه با وضعیت جهان‌شمول بشری بگشاید: سیاستی «از پایین» که به‌لحاظ چشم‌انداز بتواند «سیاست رسمی» و شالوده‌ی اقتصادی سرمایه‌دارانه و لفاف ایدئولوژیک ملی‌گرایانه‌ی آن را ویران سازد؛ آماج چنین سیاستی به‌ضرورت از شالوده‌ی اقتصادی نظم سرمایه‌دارانه و حفاظ ملی‌گرایانه‌ی آن فراتر می‌رود و براندازی دیگر سازوکارهای ستم

۶۵. فهم و تحلیل زمینه‌های برسازنده‌ی وضعیت کنونی موازنه‌ی قوا و مناسبات پرنش میان کانون‌های سرمایه‌داری معاصر باید با تأکید بر نقش این دو کران بنیادین در ایجاد و تشدید بحران همه‌جانبه‌ی جهانی انجام گیرد: روشن است که به‌دنبال پویش‌های رقابتی و هم‌ستیزی‌های سرمایه‌داری‌های ملی در دهه‌های گذشته و به‌ویژه با فروپاشی بلوک شرق، خطوط روشن سابق در هیرارشی توزیع قدرت جهانی کمابیش رنگ باخته‌اند: هم کانون‌های جدیدی وارد صحنه شده‌اند و هم بندهای تابعیت‌های سابق سست و بعضاً گسسته شده‌اند. اما تشدید تضادها و تصادمات قدرت‌های جهانی و شکنندگی صفت‌بندی‌ها و ایتلاف‌های موازی میان کانون‌های قدرت امپریالیستی بیش از آن‌که ناشی از کیفیت مناسبات درونی این آرایه‌ی نوین قدرت باشد، ناشی از مرزها و کران‌هایی است که سرمایه‌داری در پویش جهانی خویش هرچه بیشتر بدان‌ها نزدیک می‌شود، و همین عامل است که زمینه‌ها و آماج‌ها و شدت ستیزه‌های جهانی را دستخوش تغییراتی چشم‌گیر ساخته است. (و این برخلاف دیدگاهی است که بحران‌های امروزی متأثر از کران‌مندی‌های سرمایه‌داری را به تشدید منازعات امپریالیستی نسبت می‌دهد). بر این اساس، تاجایی که تشدید مولفه‌های بنیادین بحران امکانات مصالحه‌ی نسبی میان کانون‌های امپریالیستی و «مدیریت» مشترک «منابع» و معضلات جهانی را محدود می‌سازد، به‌نظر می‌رسد جهان بشری آستان تغییرات بزرگی باشد، تغییراتی که در وضعیت بالفعل کنونی بیش از آنکه نوید گشایشی به‌سوی سوسیالیسم را بدهند سمت‌وسوی بربریت را نشانه رفته‌اند: از یک‌سو، باوجود اینکه طبیعت شاید واپسین هشدارهایش را با صدای رسا سر داده است، فاکتور «منافع - سرمایه‌ی - ملی» همچنان مقتدرانه راه نگرستن به سرنوشت مشترک جهانی را سد کرده است؛ و از سوی دیگر و در همان امتداد، از تشدید منازعات پردامنه‌ی میان قدرت‌های کانونی سرمایه‌داری بوی جنگ برمی‌آید، به‌ویژه آن‌که سرمایه‌ی بحران‌زده گرایش درونی به «بازگشت به رونق از راه تخریب» دارد و تاریخ هم نمونه‌های روشنی از تحقق این گرایش را نشان داده است. اما نکته‌ای که در بافتار متن حاضر باید بر آن تأکید شود آن است که تشدید منازعات میان قدرت‌های جهانی (از جمله جنگ‌های نیابتی میان آنان با نمایندگی کشورهای اقماری، در دل سرزمین‌های بحران‌زده) پیامدی از تشدید ستیز میان سرمایه‌های ملی و به‌تبع آن رویارویی ملی‌گرایانه‌ی سیاسی در بستر تاریخی‌ای است که سرمایه‌داری با فتح هرچه بیشتر جهان بشری و طبیعی به کران‌مندی‌های خود نزدیک می‌شود.

برسازنده و بازتولیدگر این نظام را نیز هدف قرار می‌دهد، خواه از آن‌رو که امکان خلق این سیاست اساسا وابسته به مشارکت هرچه وسیع‌تر همه‌ی ستم‌کشان نظام مسلط است، و خواه با در نظر گرفتن ابعاد درهم‌تنیده و هم‌پوشان حیات اجتماعی، که اغلب هر فرد مشخص را همزمان در معرض شماری از سازوکارهای ستم قرار می‌دهد.

در این متن همچنین تلویحا نشان داده شد که در عصر جهانی‌شدن روزافزون سرمایه‌داری، رشد دگرباره‌ی پدیده‌ی ناسیونالیسم و تضاد فرآینده‌ی میان سیاست‌های دولت‌های ملی و منافع فراملی یا جهانی، اگرچه امری متناقض به نظر می‌رسد<sup>66</sup>، اما پیامدی از پویای تاریخی تضادمند ولی سیال سرمایه بر پهنه‌ی دنیای انضمامی است؛ دنیایی که هم واجد مناسبات و سازوکارهایی فرااقتصادی (مثل جنسیت، مذهب، ملیت، هویت‌جویی و غیره) است و هم کران‌هایی بنیادی را پیش روی حرکت سرمایه قرار می‌دهد. (در اینجا پرسش مهمی که می‌توان طرح کرد آن است که سرمایه‌داری تا چه حد در مواجهه و هم‌سازی با این موانع انضمامی-تاریخی به «سرمایه‌داری سیاسی» بدل شده است؛ نه در معنای محدود فرماسیونی که در آن الیت سیاسی و الیت اقتصادی به‌طور جدایی‌ناپذیری در هم ادغام می‌شوند - نظیر روسیه، ایالات متحد یا حتی ایران -، بلکه در معنای عام‌تر فرماسیونی که در آن پیشبرد اقتصاد کالایی و فرآیندهای سوداندوزی مرتبط با آن وابستگی هرچه‌بیشتری به کارکردهای ویژه‌ی دولت‌ها یا سیاست‌های دولتی پیدا می‌کنند، یا به بیان دیگر، سیاست به‌طور هرچه مستقیم‌تری به محملی ضروری برای حرکت اقتصاد بدل می‌شود<sup>67</sup>).

اگر روند استدلالی این متن تاحدی قانع‌کننده بوده باشد، شاید بتوان این جمع‌بندی ضمنی را هم بر آن افزود که در رویارویی با وضعیت بحران‌زده‌ی کنونی به جای امیدبستن بر اصلاح و بهبود امور در مجاری مالوف، باید ترمزها را محکم کشید و در جهت در انداختن نظم دیگری برای حیات جمعی بشر بر روی این سیاره مبارزه کرد؛ پیکاری که عموما با رویکرد سیاسی چپ رادیکال یا چپ انقلابی شناخته می‌شود. اما به‌طور مشخص، چشم‌انداز عملی چنین سیاستی - دست‌کم در قلمروهای تحت نفوذ «ناسیونال‌دموکراسی» - مبارزه‌ای فراپارلمانی و در پیوند مستقیم با مبارزات طبقه‌ی کارگر و توده‌های تحت ستم است<sup>68</sup>. چراکه همان‌گونه که شاید این نوشتار تاحدی روشن ساخته باشد، دولت‌های ملی، حتی «سالم»‌ترین و «روشن‌بین»‌ترین آن‌ها به‌طور ساختاری در تنگنای ملزومات نظم سرمایه‌دارانه گرفتارند و فراتر از این، نقش بسیار موثری در تدوam این نظم ایفا می‌کنند؛ بنابراین، دولت‌ها فارغ از داعیه‌های سیاسی‌شان، خود بخشی اساسی از معضلات جهان کنونی‌اند. از سوی دیگر، با نظر به سابقه‌ی مبارزات

۶۶. سوبه‌ی تضادمند چنین وضعیتی آن است که به‌رغم ناگزیری جهانی‌شدن هرچه بیشتر مناسبات سرمایه‌دارانه، مرزهای ملی نیز هرچه بیشتر تحکیم می‌شوند و باز به‌نوبه‌ی خود (در بستر کران‌مندی‌های یادشده) به تشدید آن ستیزها می‌انجامند. پیدایش هرچه پررنگ‌تر سیاست «محافظت‌گرایی ملی» (Protectionism) در مبادلات اقتصادی میان کشورهای کانونی نمونه‌ی بازرزی از تحکیم مرزهای ملی در دل سرمایه‌داری جهانی‌شده است. لغو پیمان‌نامه‌ی منع موشک‌های هسته‌ای دوربرد میان روسیه و ایالات متحد نیز نمود سیاسی مهم دیگری از تشدید این ستیزهاست. از سوی دیگر، گرایش به برپاسازی دیوارهای جدید میان کشورهای همسایه (برای مهار مهاجران و پناهجویان «ناخوانده»)، تنها دو-سه دهه پس از آن‌که سقوط دیوار برلین در نظر بسیاری از مردم همچون نمادی از امکان «همزیستی سرمایه‌دارانه» جلوه‌گر شد، نمودی سمبولیک (گرچه کاملاً واقعی) از این روند پارادوکسیال است.

۶۷. برای مثال، کوزو اونو و توماس سکین کمابیش از همین‌منظر این رهیافت را پیش می‌نهند که پس از جنگ جهانی اول سرمایه‌داری از بنیان‌های اقتصادی خود فاصله گرفته و در مسیر استحاله به فرماسیون جدیدی گام نهاده است.

۶۸. در جامعه‌ای که اقتصاد سیطره‌ی خُردکننده‌ای بر کلیت جامعه دارد و «رشد اقتصاد ملی» اسم اعظم تمامی سیاست‌گذاری‌هاست و همه‌ی درهای سیاست بر پاشنه‌ی «همکاری اجتماعی» و «آشتی طبقاتی» می‌چرخند؛ جایی که وزن سیاسی نهادهای لابی‌گری کنسرن‌های اقتصادی به مراتب بیش از رای‌های امیدوارانه یا مایوسانه‌ی شهروندان است، نه فعالیت پارلمانی معنا دارد و نه فعالیت اتحادیه‌ای.

فراپارلمانی بخشی از چپ رادیکال در اروپای غربی نیم‌سده‌ی اخیر درمی‌یابیم که این چپ به‌رغم اندیشه‌ها و آرمان‌های مترقی، بنا به دلایلی تاریخی فاقد پیوندی ضروری با بدنه‌ی تحت‌ستم‌جامعه (ازجمله کارگران) بوده است<sup>69</sup> و از همین رو در مواجهه با سازوکارهای قدرتمند سیاست رسمی، شکست خورد و سرانجام در پیوند با پیامدهای عام شکست جهانی چپ (در فرآیند فروپاشی نهایی شوروی)، به‌تمامی از پهنه‌ی سیاسی جامعه کنار رفت یا به حاشیه رانده شد. افزون بر این، دست‌کم بنابه آنچه در این متن گفته شد، استراتژی بدیل یک چپ فراپارلمانی می‌باید علاوه بر پیوندیابی با توده‌های تحت‌ستم و پیوندزدن مبارزات جزئی به امر کلی، همچنین مبتنی بر نگرشی جهانی و جهان‌شمول و یا متکی بر بنیان‌هایی انترناسیونالیستی باشد، تا نه فقط گرفتار مهلکه‌ی «ریال‌پولیتیک» چپ ملی‌گرا یا ناسیونالیست نشود، بلکه بتواند فراتر از مرزهای ملی در پیوند با دیگر نیروهای انقلابی و ملل تحت‌ستم استراتژی مبارزاتی مؤثر و رهایی‌بخشی خلق کند.

این متن همچنین کوشید این مساله را برجسته سازد که یگانگی اکولوژی زمین، که بر یگانگی و هم‌پیوندی سرنوشت موجودات زنده دلالت می‌کند، به‌نوبه‌ی خود بیانگر آن است که نه فقط استقرار خودسرانه‌ی امور در قلمرو مرزهای ملی پیامدهای مخرب مستقیمی برای بخشی از مردم جهان و پیامدهای مخرب غیرمستقیمی برای تمامی ساکنان زنده‌ی زمین دارد، بلکه اساساً درک و تحلیل صحیح مسایل بشری در محدوده‌ی مرزهای ملی امری ناممکن است (هم‌چنان که امیدبستن به بهبود امور در چارچوب مرزهای ملی نیز پنداری خودفریبانه است). از سوی دیگر، جهانی‌شدن هرچه بیشتر سرمایه‌داری و عمل‌کرد اقتصادی و ارتباطی (و کارکردهای فرهنگی-هنجاری) آن به‌سان نظامی جهان‌مقیاس نیز به‌نوبه‌ی خود حاکی از آن است که درهم‌تنیدگی مسایل و مناسبات بشری بیش از آن است که بتوان از طریق دستگاه‌های تحلیلی ایزوله (خواه تک‌موضوع و خواه کوچک‌مقیاس) گام مفیدی برای فهم مسایل جهان امروز برداشت. این گفته صرفاً به‌معنای تأیید ضرورت ابزارهای معرفتی نوینی مثل «دانش میان‌رشته‌ای» نیست؛ بلکه فراتر از آن، ناظر بر این ضرورت است که اساساً ابژه‌ی مطالعه را باید - بار دیگر - به‌گونه‌ای کل‌نگر (wholistic) تعریف کرد<sup>70</sup> که با این درهم‌تنیدگی جهانی امور و یگانگی سرنوشت بشر/زمین هم‌خوان باشد. این شرطی ضروری برای درافکندن طرحی از یک دانش رهایی‌بخش است، هرچند مسلماً یگانگی شرط آن نیست.

۱. ح. / بهمن ۹۷

\* \* \*

[Kaargaah.net](http://Kaargaah.net)

۶۹. فقدان پیوند چپ رادیکال با طبقه‌ی کارگر در عصر دولت‌های رفاه اروپایی، بیش از آن که ضعیفی در استراتژی مبارزاتی آنان بوده باشد، ناشی از سازوکارهای تثبیت‌شده‌ی ادغام و استحاله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در رهیافت «ملی» موسوم به «همکاری طبقاتی» بود که از سوی اتحادیه‌های رسمی و احزاب سوسیال‌دموکرات دنبال می‌شد و اکثر احزاب رسمی کمونیست نیز به دلایل دیگری در تداوم آن سهم داشتند (این رویه طبعاً در هر کشور شدت و کم‌وکیف خاص خود را داشته است، که درخور بررسی است).

۷۰. این کل‌نگری همچنین پاسخی به این ضرورت روش‌شناسانه است که در فرآیند شناخت درعین‌چندجانبه‌نگری در تعلیل رخدادهای تجربی، سازوکارهای تعاملی پیونددهنده‌ی سطوح علیتی خرد و کلان شناسایی و لحاظ گردند.



Das Geschäft muss laufen:

**Offizielle Politik im Zeitalter der “National-Demokratie”**



von:

**A. Hosuri**

Feb. 2019

[kaargaah.net](http://kaargaah.net)